## محهدحقوقى

# شٌ و شاعراون 



# شعر و شاءران 

$\operatorname{c}^{\ddot{9} g \ddot{g} s} \operatorname{la} 90$

انتشارات نتاه

انتنارات نگاه ـخيا بان شعر و شُاعران محمدل حقوقى ور جابِ اول جإيخانه :مهعاد تیراز ... لِّو گَرافى اميد حت جابِ محفوظ

صفیه


صفـه

$$
\begin{aligned}
& \text { Yタロ • • • • • • • • • • • • • • • } \\
& \text { YYY • • • • • • • • • • • • • } \\
& \text { YAY . . . . . . . . . . . . . } \\
& \text { rqя • • • • • • • • • • • • b }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { ris • • • • • • • • • • • • • } \\
& \text { rYA } \\
& \text { ناهم:بستگی }
\end{aligned}
$$

مصاحبهرا ：
شrq ．．．．．．．． $\square$
شץץ • • • • • • • ． $\square$
شعر：زبان بيگانه

Y Y．V • • ．．．．．．．．


YYY • • • ．．．．．．．

 سراسر تا بستان نصصت و شُش در اصفنان بـه درازا كـيّيل و در



(Dسانلو) درسال حیل وجهار آغاز مىشود و با مصا حبهاى در بارة












دارد. ضر بداى كد جون توان خْوردا از دست 2اء، دايره نيز از حر كت باز خو اهل ايستاد و دحو خوراهـلد شد. و دم این اموانج دايزهْ ار است كه گاه بد ديواز سال (الـى و دو ") مىخوزد و كاه











 نيز بنا نداى است براى رسيلدن بدهمين استخراجات و آشنابى با







 همة اين شـاعران همحنان نيز در خور همين انتــا بند و ر بـر همان بلههاى فرودين و ميانِن ايستادهاندإيا فرو تر رفتداند ، با وران اتر آمدهاند و بهمرز خلق (شعر بيشرفتده) رسيدهاند؟ويا اساساًسر خود

## -

گر فتها ند يا بهراهى ديغر ا انتادهاند و بهداستان و قو الب شُعر سنتى روى آوردهاندا ندا

بديچى است كه ميدان (اديده آن از سال رْجاه
 ازسال بنجاه وهiت و بـنجاه و هـت تا حال شعر امروز درخخطوط


 جديدكتاب (اشهر نو ازآغاز زا امروز) كد اساس تنظيم و تدو ين
 كه ديرى است صفحات دمهٔ رْذجاه تا شُصت و هفتاد آن همحنان






 ديگر و با الهاس ذهن و زبان شاعرى ديگر است.









وايام شُهرهاى بيست و دوسال بيش اوست.





صادقى :
همیى گفتم كه خاقا نى در يغا گَوى هن باشم
دريغا هن شدم آخر دريغا گـوى خانى

$$
1
$$

كى مرده ...'
هررودخانه را بـايلد بهـياى تجر!ه گرفت؛ بسترهـاى هموار و ناههوار Tن رآزیهود واگر توان بود در جرپِان اصلى افتاد. جريانى كه هصبآن هصببى دريايى است.



 داورى درست هینشانند.


 مهختلف، از منبـع سرشار بهره بردهامِّم•
 و راه را او نشان داد. همان راه كه در Tֹغاز، بـه ظاهر آسان و T Tش~نا


 درانديشٔه سرانجام فروبرد. تا آنجاكه شُر امروز از جندا نيفتاده است.

ا- شُهرهای دورهاى:
دِِگَء دانگگ ... شد ز ياد
زقشُى كه دستى از پیى خير وسلامتى
بر يرده مى نهاد
ناتوس-نيبا

شهر هاى دورهای، شهر شاعرانى است كه در (ادورهاحساسات) بهدنياى شهر كشيده شدند



 گَچگاه دستى بهسينه هیز دنند.





$$
\begin{aligned}
& \text { اـ اشعرهای ای دورهيى } \\
& \text { r- rـ شعرهاى تمرمراه } \\
& \text { r-r شـعرهاي مغشوش }
\end{aligned}
$$

كى هرده ... 11




كه نتيجـهُ هغلو!شَ






 كه به اقتضای دوز بـهם جنب و جوش بـر خاسته|نله شُرى است




 بهمختصانی محلدو د شلده بود كه لازمهُ آ;

اين مختصات عبار تنه از:
يك: حر فهاى قراردادى و بيانهاى مشخخص


 از هیشٌ معلومى است كــه فهرستوار برديوار نصـ شُلده است . و
|

على الاجیار !.ر هرشاءرى لازمالاجر است. شهرهـايى كه زه تفسير ه بل



 T


زاو ایهاب زاريكك مو فق شود، از ميان می برد.

وَراردادى وَرار داشت:



يا اگَر سيْهُ آن كوه 6

 (" كسر ایی"

ب: مر حلهُ دوم ، كه بـحر ان جنبّ بود و آغاز خحون: و خون مl
aly

!
ريخخت برديوار كو چیه
"زهر ی"


SF ...

در برت داس مر گَّ




 و شها مىدانيل
آه ای اختر كان خاموش!
كه حه خو شَدل بودِّم
من و او مسm شكرخخو اب اميل

 ("سا يـه ها


 گربهار Tید
گر !بار آرزو، روزی بیار آیی
اين زمينهاى سراسر لوت
باغ خوراهل شُ
( كسر ايى"
دو: مضْمو نسازى و موضوعهاى از پָش معلوم


P1

 تا بوده تو برفراز بودى ما سايه صفت بـه ره فتاده دستان تو ^یرسیید زاءرش ما تكيه بهخخاك تيره داده "

يا استفاده از حر كات جادويى يك ((بذدباز):
او، بندباز بود
وز ور تهام شام شهر بلدين ريشه
او يكهتاز بود
("كسرايى")
 برفى و كلبهاى و عهو زوروزی كه قصه עآرش") هى گَويد و... آرزوى


كو هها خاموش
در دها دلتغگء

آرى آرى زندگى زیِياست


بر آ ای آفتاب ای تو شٔه اميل

ك 14 مرده ...

بر آ ای خوشُه خورشيد
" "كـر ايى"
سه: نمايش احساسات واميدهاى هوسناك
اندوه و خروش هوس آلود براي رسيدن بـه لعيتمان و دختَران

بشُت ایِن كوه بِلمد
دخترى بود كه من
سخت مى خْو استهسُ
"
دخترى برلبآب
روى يك سنگیی سفید

(》كـرايى")
آنجا هزار دختر جنگگی بههاهتاب
Tآشَهتهاند موى
پو شییدهاند روى مهسُو قَكان من
اميدهاى ^ن
"
ای كدامين شب
يك نفس بِگشاى
ج:אًل انبوه مرُ گان سياهت را تا بلغزد بربلود بر كهُ حشم كبود تو

بيكر مهتابگخون دخترى كز دور... (سايهى








معشو تئ شاءر بوده است.
زيباست رقص ناز سرازگُشَهای تو
بر برددههای ساز


جان مى كشند در قفس تنغگ كار گاه
《土 ( 1 ( )

 نشان دادند كه شرط طى دروغين بيس نبود





موفتى است ، غزلسرايان طراز سوم و جهارمى از آب درمى Tمدند.


 كه درسطاحى بسيار ابتدايى است، همين مختصه تغزل و غنا وجريان

 احساساتى و تغزلى است: گیسوى شب به خهره رخشانآسمان

تا سُب زجام صبح خشُد نور آفتاب

در نهiت بردء شب، دختر خورشيد

برجيد مهر دامن زربفت وخون گريست

كلخانهُ شكسته، درشاخهمهاى فقر

گیستت وريخت مرواربد بییيو ندمان بر Tب
. • . .
جهار: سادتى و سـخنگو نعى و دورى از مرز شعر




1A شعر وشناعران




رامِان گرفت دورى و اين


ومى بيه: بهم كه جز آن زيست:
از دوست داشتن
آغاز مى كنه.
"

و بههمهن صورت، (॥مىلرزد) إس از ((مىودزد)؛:
آه اين درد مرا هى فرسود
او بهدل عشت دگَ میى درزد
گريه سردادم دردامن او
هإيهايِى كه هنوز
تنم از خاطرهاث هى لرزد
(")

شب را خو گَربهای كه بخخو ابد بهدامنم
من زاز می كنم
امشب!!بهسوى قدس اهورايى
ارو از مى كیم
(اميده

كىمرده 19
و "آواز Aىدهده) دنبال ("برواز مىدهده)


ديلم كه جاه خالى از وان وحشت سكون فوج كبوتران را آواز مىدهد
"T"

من با تو لدم
در دوردست عهر
تبعيل هى شدم

جاو يد هىشدم
"("زؤيا"




 ديگگر باز مىدارد. هـجَنان كه تا امروز نيز باز داش داشته است:

بنـشين:م و بينديشـيم
ایِههمه باهم بيغگانه وبي
اينههه دورى و بيزارى
بكجا ایِا خو اهيم رسيد آخر
(》ا (>ايه)


ما را سركَليم تشاندند و زابتدا گَفتّد !! درازتو از آن هبادتان

آزروز آن گليم
برما حو باغ بود
" كسر ايی"

رّس از آن دوره زوشدته شلهه است.
در اينميان تنها دو شاعر !ودنل كه در فاصلهُ سالهاى سىو هفت


هميجنان كَرفتار قافيه بود:
هر حكايتى، شکايتى است
وֹصهأى زغصصای است
از غروب Tاشتى كنایتى
"زهـهر "

 !

هى
مىز⿰زل حر ن كمى دا او

" آ ينده"



كیمرده ...

هـانسُرهاكه دهسالِيسْمهانسان بودهاند كه|هروز و امروزههانسانند
كه دهسال يسُ
و مگر زند گی جز تكرار هـيست. شُب به روز و روز به شب

 فسردى و روابط اجتماعى مها ، هده و هصه، نشان دهندة مسـلـارات مخصوص و مجبور حيات ماست. راه اصلمى هر كس در همهسان خطلى
 فر ع است. اصلىترين مسـدار حر كت يك هنرمند، فقط و فقط بر گرد نهطه هر گار هنراوست. تفاوت همان شاعر و غير شاعر در مدينجاست















دهر و نگگاه ديگر نيمــا به جهـان، كسه حتى به اصـل كوتـاه و بلندى مصر اعها هم :
باز باران
با ترانه
با گَهرهای فر اوان
مى مورد بر بام خانه
" (گالجين")
وا گرزه بحر طویل ؛ گَوزهاى مستزاد مدل اين دورِاره: او نشسته مرا در برابر
هون عهابى زيان برسر كو هوه زلف بگشَوده در باد خاور دل هُ از ياد شادو‘ناشاد
»اسالامى"
 ای إميد جان ببخشاى این گَه برمن مگیِير

من شدم در راه
دل زشوقشُمست
(خانلرى"



 دنياى شُهر و سُاعرى است.

$$
\begin{aligned}
& \text { r- شُعر هاى تممر اه: }
\end{aligned}
$$

> نادانتر آن كسان
> كافسو نشان نهاده به همیایى كاروان (نا ووس-نيها)

شهر شاءرانى كـهـ با از زمره جو ازان اهل هوای ديروز بودزله واز مدانآغاز در هوای ديگر سير كردند؛ يا از جمله جوانان اهل مد
 الف: شعردسته اول





 برتخت و جنان داغى با الماس بوسه ميان دوحريمـ، بايِهم درحنين ورن (ابحره) صیورت مذيرد: بحر متماربس شاهنامه: هو سناك و بيتابس و Tشفته موى درافتاده برتجنت جادوى من

$$
\begin{aligned}
& \text { شُقاِق نشان كرده از تاب عـدت } \\
& \text { بهالهماس هر بوسه بازوى من } \\
& \text { " ("لو للى" }
\end{aligned}
$$

و براى خالى زبودن عريضه، گًاه بانمكى تلغ از گذرايى عمر


ناشناس از هـ4 بیگذشتى و درملك وجود كس زبان تو زلدانست و روانت نشناخت سنگَ ره بودى وجز نفرت ننگگ زگرفت
 ("توللى"
 شُهريور بيست، مو جى از جريان عظيهى شلد كه بعلهها، همر اه باجريان راستين شعر امروز، بهراه افتاد، وحتى سالها، شعر ارجمند هنيماله را
 كه امووز جو!بارى زمزیهه گر بیشـ زيست.
اين شعرها از سال بِيست و شٌس بِهبعل در فضايـسى رمِـانتيلك و سوزناك بهزلطيف و تحريك احساساتددختر ان و السران جو انيرداخت



 دختران مدارس راه يِفت: Tه ونالههايى كهازهندنو ع حرفتقواردادى سوزناك بيرون نبود:

1- گريستن برعشقهاى مرده:



مى گَرِند.

روزى نمىرود كه بهياد گذشتهها در ظلمت ملال نغَريم بهحال خويسُ
r- بيان Aستقيم خاطرات:

نور ضعيف حراغ خاطرهِيى تافت
حافظهُ هن جو عنكبوت كهنسال
هردهيى از خاطرات گـشـده مىبافت
("نادربوده"
世ــ سو گّند بهوفا وهنـع از جفا:
تويى تويى بهخدلا، عمرو جان وهـستى من

 (ادر آن نفس كه بهيرم در آرزوى توأمه در "
p- هرو از با بال خيال:
دور Tنجا كه زهره دختر شب شوتشو مى كند بهاحشهـهُ نور دور . Tنجاكه رازهاى نهان

$$
\begin{aligned}
& \text { خفته در سايههاي جنیًل دور } \\
& \text { با خيال تو میزنم يروبِال } \\
& \text { ("توللى" } \\
& \text { هـ دفاع از شعر خويش: }
\end{aligned}
$$

> شهر من دنج بيكرانئ تست "هنرمندى"
> اگَر در دانهماى نازك لـهظم

> "زناءربور")
> צـ خوش بينى و بدبينى سطحى :
> ك:ون اين من و صبّح بیانتظار ترا جسته بودم ترا يافتم
> (هنرمندى"
در گوش هن این سرود سiگیی است
((A) هندیه"


باز بينيد و بازهم نشر نشناسيد


كیهرده ...

كس زبانتو زلגازست و روازت زشْiاخت
(״:و للى")















 مى ك:لده رمازيـك سياه:
ای رهگگنر ان وادى هستی از وحشُت مر گ́
 هر الحظه بهمار بوسه بارِد داد
„زادر بید"
"تو المى"




گفتهسُ ای روح گرم وتيره و روشن
هستى ما در ظالام رمزجهان

 "شُرفـ "

و بهتدريج در ببان حالات روحى وذهنى خويسُ گَرفتار Tمدند: نه ترا مانم ودانم كه بهخود نيز نمانم
نه سييدم نه سياهم
نه سِردم نه زאَاهم
نه يِكىى نقش بِلميدم
نه נִكى رنگیء تباهم

$$
\begin{aligned}
& \text { برو ای مرد بروچون سغگ؟ آواره بهير }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { سإهـه شوم تو جز سارئه ناكامى و رنـج } \\
& \text { به سرههـر و گهواره فرز زند نبود }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { بكوب ای دست مر گُ امشُب درم را } \\
& \text { كه از من كس زیی گَيرد سراغى }
\end{aligned}
$$

كیمدد9 ...

و باز آن شعرهـا كه مـحصول Aهـول آن ايام بود ونه امروز كن شاعرى حون (إرويز خامٌهى)" هنوز اسير همان حال و هو اهاست:

با این اهيد خحام گَريز آئن
كى جاى خوش نشّسةن و خرسندى
با إن درِين جان مرا هـراه

(»خا تفى"

ب - شعر دستّا دوم
كه از دو گو زهخار ج نيست:

 زبان شعرى عرضه كردنل كه تسا آزروز سابیه نداشت. این شُ هاعران تصور كردنd كa هر جه كال

 شهعى بهاین سادگى:

مىدانست_ آنگاه + خون برثمى فرو مىديزد + و مىـ
خو است + به آغوشم چناه آورده،
"(اللهي"
بهشُرى إِّحْنـن مبهم رسيلدند:
(زاقوس ضحون تو مىزد + بِك دقِته مانسله بـه مهتاب

 (》ا للهى")




 عبار رَند از:

الف: تُشخص ياجان !؛خـُيلن و صفات انسانى دادن به اشـياء:


در جسم ((خ>داحافظى)" ״』
"اخدلدى"




(احمدى،
ج : خرو ع از طبییت و اسلوب زبان:

Yیىمدد ...

كه بیشتر بهعلات ;اتو ازی وعهم تسلط به كلهات و زلدازستنز بان
 درمهار كردن آن درمىمازنه
 از ر گَباری



 ("اللهى)"

جملات و عبارات شاءرانهای كه گويُى حــاصل نوعى نلاش در إِجاد شيوه از天زاءی در عالم شعر است. اما مگر می شود؟ شعر كه

 شو زل بلدون افعال و دوابط مشُخص هر گز هچنايى نخو اهنل داشت .


 را زهیتو ان درنظر گَرفت• بل در آغاز از راه دوابطیى كه در حفییغت
 بـهشاكل زها









 هم فاقد معنى نيست.







 وا هیداشت:

$$
\begin{aligned}
& \text { آهوى آتشي }
\end{aligned}
$$







كىمره ...
 علت كه برهدر دل آهوى TTشیین اوتاده،لا بل منظور هدان (اححهل))است.




 !






 راسةيندور كند وبه|زیر ان وار


((نيما)) را خو اندزلـ:

به شب آو يتخته، مر غ شباو يز
مدامس، كار دنـج افزاست حرخريدن ا گر بیسود مى حیر خا


PM شُهر و شاء



حو فانوس نهس مرده

ولى درباغ مهى گويند:

- به شُب آويخته مر غ شُباويز
《"












 لهاظ هفهو مو انديسهای كه در آنها بو د در سطحی عميوتر قرارداشت.





و بههر حال بانثّرى شاعر ازهـه
آرى ای فناى جستجو شُده
خندهٔ ديوانهات را بِهوده در اشکهاى بيگانانه ينهان مساز (ا'يرانى")



بسُرى:
از دشت و دريا و ج:אَل كَششتم كه ترا بازيابِم
ترا ای زبان شعلهما!
ای رنـج كهن إ

(إيرانى"
 قر آن يابندى از عههدين :



 فألى ثدن ر نكث بر اي حروف الغبا.

وץ شٌر و شاءران

- يمكان!

و با بإِدارى هیثت ستيز
در Tمل ورفت روسیی زمان
هر كه را خخو است سترون ساخت
 "(دار يوشُ")


|ست:
هن هـان راهزن باستانی هستم كه اره سامى ر;

("غر يب)"

گیِلانی" (فغان) عرضه هـ شُود:
 +

" گَيلا نى")






جون دخترى بهزاز ...
("سُيبانى"


 سادهتر:
تنها با دو خشُمبه، ای دوست ترا نیى بينم

كه درجان مىییابِهت
بهتو مىانديشُم و خويشُتن را گرانبار مى بيثم
دانش هن از تكرار انديشَّ تو بىنياز نخو اهد بود "مدجا بی"

حرفجایى اين نوشتهها از جنـل عنوان بيرون نيست:


 إرندة بیدنگار بار بلورين! از شاخسار بليد آبيت
به مهـهانى دستهاياى ما بيا
كَلهاى اختران ز ز زسيم سهر گهان
حو نان حبابها، يس بلور آبها
جشهان خفتهٔ شفق آهسته بازشد
درياجه سيدي

در تّن رود خشُك وعلف خشك روان سُو " مجابى"

ب: دعوى وحكم: كه تظاهرى است به معرفت از قرن معاصروشكـست

و واه حكم:

من إرواز مى كردم
 مرا براى فتح خويش مى خور ازدند ای خدايان قرن من! برشهـاست كه ابديت را بـهـن بـياگاهانيـد " (٪انيانه
 توراتى است و تلفيق آن باخصوصيات و حتى اسهاء و اصطلاحات انـات جلدِد امروز:
(آو حون خدايـان + بـر دف:ر اساطير. تدوين شدى

 كردی"
„نانيانه"
د: بيان كليات واعتراف: كلى گويى و قضاوت درمقابلهسئلمأحيات. همابلمُ انسان شاءر وطبيعت لاشعور سطر بندى، بیحساب و!ى ونظم:

كیمرده ...



+ "جال إى "
 كه در متن زمان فرو رفتهتر زه و از اضطرابسآن متأْرْ تر :

حبا بها + + بر جدار اين

"
"اصالنى"

واقعى شُر امروز: بادردى وحسرتى:



 آگی
" (نفيـىی"

 استهداد بسيار زودرس وى، آنهم در دوره́ رواج اينگَو نه قالمهاههواره


r-

$$
\begin{aligned}
& \text { كی صى ك: } \\
& \text { از شهـع كاو بسو }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { گَشته است إهر هور؟ }
\end{aligned}
$$


 تعبير كرد. دستهُ اول


 بررسى گرفت:
ها لفه عسئلهُ ز بان

 است. جچرا كه برخخالف شُيوه بسيارى از گويند گَـان در اين رديفف، زبان شهر وسيلهُ وَدرت زهامِى آزان نيست:

سال رُشش، شعله دارها


در قفس زگگاه داشتند
"كوش آبادی"
من باتو بودم باتو بودم آى!
در ربگزار اوت بی بیاياران من با دودست تو دعا كردم "

غمرزا هى خوزرى ایِيك
 مرآآسودهتربغخار !
(!! باجامى"
در مر گت ای ستاره گَرفتهست شب را غمى بزر گَ گر در آغوش


("صالحى"
r-
 اما بههرصورت زبانى نيست كه هنسوب بهایشان دانست:

من ز بس تازازئه تو نان

سنگگوارهى درنضا آوارهای هستم
("شُجاعى"
آنجهג هر سودرافق گهگاه مىباشد

شيهةُ اسبانرعه ونيزهباز آذرنحشان است
 ("سرشك)"

طـ
 ديلده شود، بيشتر به تصادن بايِ گر فت :

 ;ֹكر شان پِكیجور جادهای دوستىشان از كجى مهُجود "او جـى "

قلم Aشکكى A


و هم اكم:ون باT
مى نوِيسم إِّها را ...
" بر اهنى"
隹
 است:

و פْمییهها در اوصافن دمَال شوت و Aشتاتَى و سوداى


"سإنانو")

كى مرده Pr pr

ب: مستلهُوزن:
مختص.هاى كه از جند گَوزه بيرون زيست:

نسبت بهاوزان شكرسته نيمائى است:
در ذهن كوحیهـا
آكندد از طزين وْدمهاى شُرمناك
تو يِى كه خوشبختى
در هسلغ ءةايد و آداب ...
"(حـالحى "
اسبان ما در آبخوراردو
جان باسهوم آب بيابان سمردداند

كنها مسيز ابرها را
"-
آرى همـايه
باهمان دستى كه دادى باز مى گییرى

"او جى"
آخر دن

جزگَيدهام ستون بهستون حالا من دارم خذةان مى تير م
"(ط)
با ضربهاى معلت

بآواز روستايى يك ابر سبكتر از بِر الكل "بيام"
بر كه داگییر از ابر

از جلجِجله
از باران است
Tآسهان Tبی جارى، كه در او درخو اب
بر كه هیداند ابر

به بحور عروضى نيهائى است:
اك:ون كهآن منزل كو
دور است وبنهفته در ابر ابهامام


" ("
 عروضى است ومعمو لا انحر اف از آنها بهندرت اتها اتفاق مى افتلد:

 آن سوى آیهـ من اسكلتى بودم طاس

SA ...

و تو مמُل
(ע بر ادنىى"

اصلمى كه لازمهُ كار هرشاعر تازه كارى است. زیِّـرا هرشاءر





1
در شکو د اين اثرَهندى
ديلدمس يِكلم ميان اشـك لرزانم
هو دج فلس هـيـع זرسروزی !ود
"رسُجاعى"


r-
هن ترا مى طلبم
سخن از تردى گییسوى زو زیּـت
سهخن از آدمهاست و هزاران الو ار
و كمدهاى ظريفن:
עاو جى"
;و به بارانى سر خ
و بهحجبِ گییسوى نمنا.كت در غروب دل من
 گَل نر گّس افشاندى ("سجادى"

در سُهر ماكسى

او قرنها


"صا لحى"



 از طرف ديگَر ، كـه در حیَيقت او را سر گ_ردان و معلق در فضإیى

زأثر از ((احهدى)":

و چرْرزدها را آبستن شُد

 "يا"

كی مون:0 ...

تأثر از ((سمِانلمو):
بادبانها را :ر افر ازيلد

 "il
r-
اين حصهار سهم


"

 "

 آن رماشُلهه است.
F-

در زهـانى كه درختان نیو غ
وحى بر گان طالیى را درا
در خـيابان خز ان مىديزند
;ا رسو لان شُبابی ابدى ....
" برا منى")

( = رمل مخْبونبهاصطالح) كه از سادهتر ين بحور عروضى است. و

 نود درصد اشعارش دراين وزن نوشته شده است. د: هسئله عدم رِكدستى
 در ز:يجهه باغث و سهين بسيار:

 ای تو ای تالالو شیکيل آب

" "وجى"
ای سمكوتت هىدزاند گَوش صد فرياد

" اوجى"




 از كو حههای ساك إإبست خوار اب مر گ٪ آوارهاى كه زيز ندانم جهاش وطن

كى مرده ...

آواز مىدمد
(وحدت")

 شهرها را ههحچنان در دومسير اصلى هى تو ان شُناختص:
 هر كار هذرى است. و مسلمهاً بهدُمر خو اهل رسیل. بخخصوص كه ازهم


 و شك

خون زيـغ تسنهَ زهر TT


فرصت زهازіله

$$
\begin{aligned}
& \text { ای اشا اسب بودم اسب }
\end{aligned}
$$



 درشیار كوجها گرد و خالك دیر داى از ; ;

*     * ثهعر و شاعران

در كنار حوض - آفتاب روى آفتابهٔ سفيد كرده موج مىزنلد
(מكوشTبادیه،
("جهفر كوش آبادى)"، كـه براثز تحميالات شاءر ان دورهای،



لاله روئيده است
اين هِه جادو تى است
((شجاءى)"


 زوارِيى تازه نسـست وبهشكلمواى تازه رسيد:

يريكـد هغازه
 بإويتر ب! - .... :
ستارد در ولّق بشدر

"(سا
اها حيف كه اغلمب عجول و شَإزده است . و گًاه !اشَر ها!ی

S1 ....
 ها ـ مسئله گ:גد گويى :



 زهييج خو ازندهٔ شعر شود:
من از آن سوى چِيادهرو ديدم
 و سیس هو لوى افتاد از آن بالV
" بر اه:یى"
 است. بازبان شیرى ضعيف و ز بان فـارسى ضعيفتر، و زشان دهغلده
 بخصوص كه اين كسان گويى راز بدعت نيها را نيز درك ز زكردهاند.
زيرا :

آن زبان دل افسرد گَان است
نه زبان يُى زام خيزان
 شُعرى از ساقه وگَل، روى هو ا و كتابی ز گییاهان بلو رينى كه

(! بر اهنىی"

يا بهاين راياِبندى:

AF

ودر آن سردابه
دراسار تزها

" (بر اهنى"



 ز;
وسیس پیּو سین بود
" (بز اهنى" "













كى مرده ...

وغرب، از زمازيكه توازن و تعادل خود را از دست داده•است؛آنهم














 اعتبار كه هر كس دنبال حسابی است و درست زيست از نظار آ







 از آنیلد كه شعرى با شا

 زهلات) لمبرو لنغَر برداشته است بِخذرد:
و غذا را بِختى
و بچڭگاءام عبور از جلو آينه خود را ديدى
دمـت بردى ومو هايت را
اينور وآنور كردى
ساءت :0 آمد
هـل هxهول غذاخو ردى
بهدهم خو ابيدى
( !بر اهـى "









 نيست. بل يك اصل، يك ميراث، يك شم ، يك صفـت وصف ناشدنى





 به وضهو 2 וּ






هده Aحصوول زهییی كه مى آغازد
 وهى انجاهد


זرَ
به ز !ان هى از
 حتى صلددرصم
( بر اهنى)"
 كرد كه همهُ ایْها حاصل و نتيجهُ سير در دور هم-ای آزمايِش است.

شو هور و








 تن در;هاد و ;آ ${ }^{\text {F }}$

دستؤ دوم:
شعر آ

1




. . . . .
ֵِك اخْر رخشֹنله اگَر بود فرو مرد


"

كز بشت اين دريجهه، هـى گود گويدت كه (اخخيز!
جون خیيزم آه

شايد باداست يا...
رفتم كه درفراز كذم هرجه بادباد
"

گردن كششتى به بند دريا بسيار

كس ندهد بوسه،، كس نخواهوهد تيهار
"(i>عتیى
خرآآهد، جرا رفت
كجارفت
خرا بود خرا نيست
كه مهتاب از شكاف ابر بغريخخت...
"(ردحمانى

 وبديـع بود.



دوره گرد باد

شه شعر و شاعران
خسته از كالاى نمناكش
 باسگگڭ و باباد رهگڭار ساحل ازديشهها وياد وباديدنشين"

و ((نو ذر پرزیگگ)، شاءرى بـاحاحال وهوايى ويزَه ووسواسى خـاص و
زبانى مشخص ونو:
إر نده خون مرا مى هخورد
گزاه، خواب مرا مىديد



 بود، نشان داد:
ريشّهاها آب از تو هى انو اهند
آى باران!

گر نبارى آى بار ان!
با عروسما جهيزى ازجو و گیندم نخزو اهد بود.

هـهچْ:ان ابر است وابروابر

كى هرده ... 09

همهحنان رعه است ورعلد و رعل







نوشتم (ه) (A)
كَغْم
شهرى !راى زو!
لبحنـل هرد
وسو اس خحيه4 بست
("
 و Tآگگاه هر كدام، ؛هعلتى ناگزير كنار رفتنه:


 ـِافت.

اينك اما تن دوز است ءر ت كرده و باد
بيم دارد مگرش آيد و بیهـار كمل
وان خيابان دراز
خفته در بسستر سيمانى خود باتن خويشٌ
-9 شُ و و شاءران
جوى در ب!اليْنش

خسته از T T $T$ ("مهدازی")
 دازد آن خیره كه میى آيلد از دور بهوَهر سر آن دارد زا زعر هز نان
 بنو ازة تن تبدار ز^ین
"هدَداری"




(" حيهى "
 ای دوست دستت عاطغه در دست دن گَذار
;ا از كویر رزـج بر آيل بهارها •
"(رحییی"

 هنر اول او ظاهراً غيراز شعر بود (و بیى حرفی از(ربامو)ايِش كه معلوم


ك1 91 مى مره

> نوستههاى كوتاه وخطابهوار او اكتفا هى شود:
 عرض حند سال از تمرينهابیى اينخنين: دختران، زير سفالين بامها داستان عشق ما مىبافتند بانگگاه آنشين بيقرار ره دراينخلوتسرا هىییافتند ("تميمى"

گويند كه وقت هوشبارى است اين مستى شاءر ازه تاجند
در عصر تلاش آسهانانكوب
عشق و غزل و ترانه تا هـند
("مفتون)
 در فضاى نيمروز شهر
جز دو خط روشن ممتد

هر خط دِيگر،

## ـ سواد زهطةء گ:گی است

 ("تميمى"گّ هزار زغخم بر تنم

و بوى نطفهاى بجای عـاى عطر اطلسى
به سينه بوى زار گیل جنیً شگگرف ((مفتونه)

$$
\begin{aligned}
& \text { من جوهر ك:ود زفرت را } \\
& \text { در ينجهام فُشردم } \\
& \text { و هر گز متظظر زمازدم } \\
& \text { كه جوهر } \\
& \text { هـهحون كلاغخجه } \\
& \text { فرياد بر كشد . } \\
& \text { "(تميمیى) } \\
& \text { آزك قيام روشن اسطور رههاهى دشت } \\
& \text { تطب سفيد غر بت موناب } \\
& \text { آنك } \\
& \text { فَّالاق وا }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { ("هنون }
\end{aligned}
$$



$$
\begin{aligned}
& \text { دبد. آن((لوهين)اش و اين هم (اغتُ،)اش : }
\end{aligned}
$$

هر گز! ا نزاد باعت هيَج افتخار نيست اين افتخارهاست نزُاد آفريدهاند (رمفتونه




دوزخ خويش است تفتهٔ خشم خدايان
تاگناهش حيست
درزلالTآسمان اين بهڭهورخاموش اين بلنداى فراخ (ازتهى سرشار)ه
("خونى"
كوه!
باستــغ Tاسمانسايس
بر ج هيبتهبند مغرورى است
دور مانده فخزرش از تاراج هر تسخغير
("خونی"
شاعرى كه در صورت تجديد نظر درزبان و انعطاف Tن بويرّه
 جارى است ( وشايد بهعلتحند سال هجرت اور او ازوطن) بسيارمستعد

 تا نجويد وربجويد تا ـ نيابدكس نشان

آن مر غ جادو را كه هن بودم
سبزخاموش من ای جنگک!
ج:گیل زيبا!
جنیگَل انبوه!
جنگگل ازدوه!
"

 از دستهُ اول ((محمودكيانوش) كه (ششيستانى) ساخت با با (احرف)): تو روان سرزمينهايى كاروانسالار اءعیارى رب زاهيراى اربابى
(" كيانوش"
و ((ساده و غمنا كى) با (احساساسات):
همدم و همنشين و وِارم او
سبزه وآب و آسهانش من
و((شباويز)یى مئلا در ((عرفان)) يا ((ضدعرفان)).
مرگَ يُكبار است شيون زيز هم
جان نماند جاودان، تن زيز هم
و ((ششكوفةٔ حيرتى ه بهنثر :

كلمبهاى داشتم
كه در انديسُهام سو خـت
و به زبانم زيامد

كی مرده ...

شاءرى كه زیهدلأ هده كار كرده است: ترجمه - داستانـ شعر



هيزهايى شده است:

ַِا كه از هِيش نظر پِنهان شو
آنجه كردى همه را
مى مرم از يادم
تا ز سنگينى بار تحقیر....
("كيا نوش"،

تا شّ:م را نربايد از من
رهزن هيزی، كان صبح سُهاست
 ("نيسانانى"

و با زبانى ^جرب و رالك:



" "نيستا زی"
 هر

كار زالاش آهن وبازوست

و9 94 نُعر و شاءران
هر گوشه، بيلوارى يولاد
خفته است و دودعالم بااوست
با سينهها رفاقت ديرين صبروسل
جشمان زهى تواند اٍِن دود را شُكافت
شُط مدام همهمه اينجاست
(نيستانى"






 هريك از زندانها بابهت
!ِتصهل باحسرت

از فراسوى، ازآن غرفه، از Tا پن آنجره، از مهحفل خويش
 (باحه وزنیووقارى)

و خدا مىداند ـ متلككهاست كه اين تحفه
نثارمن و او خواهد كرد

SY .... كى مرده

$$
\begin{aligned}
& \text { كفت Tرش را خواندى } \\
& \text { بوى روشنفكرى هىداد } \\
& \text { توى اين بهعه بهدور از هـهكس رو } \\
& \text { جربازاتى هست }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { يشش زهازش بكنتند } \\
& \text { و فريدون رفت } \\
& \text { يك كتاب از قفـهـ برداشت }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text {-T } \\
& \text { معذرت مىخواهم. } \\
& \text { ("نيستانى" }
\end{aligned}
$$


راهی به زندگى است
از مطلع وجود
تا هطرح عدم

ورزازكه گورسرد زهايد میاندى
از نطفهٔ بِا شده ره ره باز مى شود
"نانوس-نيها "،



9A

نخخت:
 بهآن مرحلهُ شاءر ى است كه مو ازین شعرىى آزز مان را متضمناست















 (همازها كه بار صو ازین شهرى را متحهملمند) وبیل از آن، طى هراحل











 براتر رعايت مو ازين شمر كلاسيك بار بارسى است： ای شّب تيره روز گـار هنى با دو احشّم سياه يار هنى از بلمیى جو گییسوان سياه وز سياهى، دل زیَار منى （＂شاملو）

ثيام داد بهمن صبحجدم ريهـبر صبح

 شكفته باد درختى كه دارد آن بر بر اردلع《狊》




يا دل هعشُوق و از لحاظ بلمندى بسه گیسوو ان سياه و از نظر سياهى، به







است:
در زاهدانه كلبئ زارو تنغء

كز دور اگَر كسى بیگشايد در موج تأثر آرد رِائيْنم
"
:بهاوى ديو ار تر كخخوردهاى كه نوز
هى گَذرد برتّن او كاروان نور
برلب يك ريلهُ جو بين زسشستهام





موازين كهن:
هراكه شها
مسخره كنندگان ابله ((زيما)،

كى مرده ...

و شها
كشمندگان انو اع ("ولاد!ییر")

(》شاملو")

بشكان ازهم זردهٔ باك هوا را

ای (لا

سوى خالماكن

"


 هى خدرد ازلهو

شاماء
ازلهيشناك وخسهته و مغموم

Tنیهان حو
كه گويّى دير گاهی رفته كزابرى

زمزهـ،بار ان نباريله است (لانـاملوه

جون زنى عريان، ميان بستر تسلمبم افتاده است
يهنهور هرداب


 هر كه وزهر جاتى

بسته گوناگَون پِل رِیغام
" (اميد"

شهرى زمان آنهاست.





 Aختصات آن فتط وفقط از آناوست:

آهد شبى بر هنهام ازدر
چو روحآب
در سيههاش دوماهى و در دستش آينه
گییسوى خيس او خزهبو خیون خزه بهـم
 (آه ای ییَّين گمشده

بازت نمى نهم!"،
"(شاملوه"

در هجلل هودج سروسرور و هوش ور و حيرانى سوى اقصا مرزهاى دْر
تو وصیل اسب بی آرام هن، تو حیر
 ;ا تجرد تا رها رفتم....
(الميد")





 خو اهند ماند.







~~~~~

در شعر Tنهاست، رسيدند. هم Tنان كه اينك در ك:ار دريحهای بهسوى


 مى كاو دم إن زنم روانسوز روانكاه
 هى سوزدم ايِن ِياد هنرزای هنرساى
 ("توللى"

گَل انگگیز و شب بين و شبزادگَل درون سایِه پرورد و آذر، برون

زتابيده، زابيدهاش خشَ
به گیيسوى بيتاب شب باز گَون
("آزاد"
دو باره از دو شعرى كه هر كدام سالها يُش سروده شده است.


 كه ماند:
هیروم كه بر گیرم دامن دلار امى



"(تو للى"

و بغلدى از این كه كو شيلد:

هی گَو يـد :




"آ"





 روشن خو اهد شد: هنر منلى و آتثى
 حالیَه بردر كو فتم بارد گر
Tشُشا با حشَم هن بام و در آن خازه بود

("هنرمندى)")



مر كب T اشفته يال خازه شناسم
 "Tآتس"

مشيرى و سیهرى:

اى گُرازهـاره كود كان خد
كه فر اموش كرددوام غثم خو يُس
هر زمان بودهام كنار شها
"هـهيرى"
شعر امروز:
كار ما شاريد ايِن است

و :ـياريم سـد

"(سזزیى"
;ادر يور و فروغ
گَهوارهٔ دو حخشَم سییاه تو
شعر ديروز:
آراءیاه كود كی هن بود

در من چحراغ عشتَ تو دوشن بود
(i)

شهر امروز:
كه زر ا در خود ;کر ار كنان


كی"رد9 ...
هن درایِ آكِه ترا

"
أو للى واهيد



زد خهـه غز لخو ان زن هر جائى




او ديل، من زيز ديلدم

" (اميده
سايه و شاملو

شهر ديروز:
زبانم در دهان باز بسته است

كه بال مر غ آوازم شُكسته است
"(~1)
شُعر امروز: جهه بغویم، سخنى نيست مى مید از سر اميل نسيهى

لِيك زا زمزمهاى ساز كند
در ههه خلموت صحرا بهرهش نارو نى نيست (شا ملو")

زهرى و آزاد
شُر ديروز:
ز اشك جششم ابرى، باد آورد
بهدست خو شُهحָּن دشتبانى

"
شهر اهروز: مردان سهـغَين ديوار باغءا را را وير ان كردزين

سرو را شا ركستمند تاك را بريدند
《䇂
\[
\begin{aligned}
& \text { كسر'يى و رؤيا } \\
& \text { شُهر دير وز: } \\
& \text { ولمب مشو شَم } \\
& \text { در لابالی جنڭگل امو اج عىدوم } \\
& \text { " }
\end{aligned}
\]

شهرامروز از تو!
درياى بیستون و
دروازه !

Y8 ....

معهار ى بر.يشان!
خو اهم گذذـت
(رؤباه")





.

سوم:

 و ميزان اقتدار در





 اصول و مر احل نامبردهازه. لـيكن اصل ايذجاست كه وقتى از انیصار



-






 فضهایدرو jی و مهنوى آزها در





هر شاءر برای درحصار كردن ((شعر زگَفته جاو دانى)، او ست.



 كه به عهـد







كىمرده...













دستهُ اول:








 بوده است. ازاين هيان تنها (پهيد) بود كه در حد كهـال به زبان و !بان شهرى





















 و صاحب سبك . مثّل (اودن)). و دستهاى ديگر كه راهشان را جز آن آن


SF ...







 كرد:

من سايهام را به ميمخانه بردم هى رياختْم خورد هى ريتخت خوردم
(راميده

گَفت راوى: ماه خلو ت بود اما دشت مىتابیل زه خدايا ماه مىتابيل اما وشت خلموت بود
هاميده


از تهى سرشار
جوِِبار الحظهها جارى است

ابرهای همه عالم شب و روز در دلم مى گريند

تورش ازلهر دست
(》اميده،
و زه Tنها، كه اين ابتكَر در تشبيه:

خو ابيله مخهل سب، تاريك مشل شب آئينهُ سياهس حون حون آينه عهيق




تنهايیى و خلوت من
ای شط شيرين ير شو كت من
("اميده
وجه بسيار از این پارهها،، كه خود ذات شعر است و اگَر نبوده
 نيست. كششفى كه حدود ارزش آن به اعتبار ميزان شذاسايرى و هیرفت





 وكاملتر از اين نـى توان باى نهاد.
اين كفايت و هجدوديت را درخصوص شعرهاى اخير (سيهرى)"

كى مرده ...

وفضاى شُرى خاص او نيز Aىتو ان گفت. تا Tنجا كه به نظار میدسل او به فضايى رسيده است كه براى هميشه در آن خو اهل مانل. شاعرى
 بىوزن: دریس درهاى بلور رؤياها در مرداب بى ته آئينهها

نيلوفر زنههاى روئيله بود
"(سُحرى")
موزون: شبّم ^هتاب هى بارد
دشت سرشار از بهخار آبى گلهای نيلو فـو

"(سهرى ")



روزى خواهم آهد
و خيامى خو اهم افشانـلـ

و صها در خـو اهم داد
 من گره خو اهم زدجششهان را با خورشيلد

دلها را با عشّت
سايدها را با Tب

شاخهها را با باد
"(سهرى"
 مى تو ان ديد. جهُسْ ازهر احل اولئَ شاءرى با صادراتى از اين دست:

!ه دنبال جهه مى گردم شَ شَ و روز

حرا افسرده است اين قلب هِرسوز
" (فروغه"


از تو هییْرسم
تِر گیى درد است يِ شادى

ظلمهت شب حبيست
("نروغه

تا سر انجام كه (پعصيان)، كرد و بهخود آمد و به (پتو لدى ديگرَ)
رسيد:
ها به خو اب سرد و سا كت سيهر غان ره يِافتهايم

در نگگاه شرم آگین گًى گَهنام و بها را دريك لحظئ نامهدود

كیمرده ...

كه دو خورشید به هم خم خره شهدنل
" (فروغ"

كرد :

 اءاللم مى كنل به شبسـان ن زند
رِارِان دلخَز ای شب زيرهُ حـيات
"

شعرى در آن مى تإِيد:

-••••••••. . :

از اوج فله بر كفل او غروب كرد
هرتاب بار ها به سر اشيب جلاگهما

„آتشى"
 ناگَان شهر امر وز را از آن دزياهــاى هیحلود تغزلات ((تو للى)" وار و




A^شعر وشاعر ان

 شُهر ((فروغ)،


 آخر به رضايت رسيدند. و اها خرا؟:





وازُهها را هى וِذيرد.




 ترين وجه از كلمات و تر كيبات معهول وعاميانيانه استهاده سه: وجود سطرهاو بندهاى زائد. آنحْنان كه در شعر اين دوتن


مهعرى است از نظر ساختمان ناكامل.




 بشتت درهاى فروبسته،
شُب از دشُهـه و دشُهن ور ور
به كـج انديشى

خاموش
نشسته است

بامها زير فشار شب
ك
كوج4،
ـ از آملد و رفت شُب بد حشم سمـج
خستهست
"شاهملو"
زتاده تمذهه سنگی آنسوى

جو ان و اير

و با زنججر

اگر دل مى كشيدت سوى ولخو اهى
به سويش مىتو انستى چجميدن
ليك تا Tزمجا كه رخصت بود
زا زنجهير
》اميده
نسيم بوسهٔ من بود و بلك باز تو بود

نسيم بوسه و بلك تو و برندةٔ باد
شدند آتش و دود
ميان ح:جرة من
سكوت دسته گلى بود "رؤياه

من ديدهام سكوت تماشا را در آبهاى دور
با لالىهالى سرخ هياهو گر، روشن بود سرو تاريك
با آب روشن گّل مى گفت كلها خم میشدند هى آشَفتند "آزاء

هر جهار شعرى كه فاقد هرزائدهايست و كاملامتشككل. تشكلى كه مهمترين اصل و راز كمال وتماميتيك شعر است.
\[
\begin{aligned}
& \text { در كوجهمهاى سبز } \\
& \text { گرم زماشا بوا بوديما } \\
& \text { تالار تار آب }
\end{aligned}
\]
\[
\begin{aligned}
& \text { سكوت، دستهگلى بود } \\
& \text { ميان حنجرة من } \\
& \text { ترانأه ساحل }
\end{aligned}
\]

\author{
دستٌ دوم
}








همينجاست كه بايد گیت
 شاءرى كه اگَر وزن را رها كرد هتشُبث بهوقافيه شد: برمو جكوب بست
كa از نهك دربا وسباهى شبانگاهى سرشار بود بازايستاد.بم

تكيده
زبان دركام كشيده
از خود رميد گانى درخود بهخود
"شاهـاملو"
و جز قافيه، زدارك كمبود (اوزنه) را در جـلایى تر كيبات خورد

 باحرفهايى ازسرعصبيت و گامدشناموار كه بهجوهر شهر او لطهة بسيار

زده است. شُعرى كه خو ن بـهمنخك اصول مقياسات و معايِر هزرى به



 زيست)، عريان شلده است.


 ميانين شهر گَذشتشد
\[
\begin{aligned}
& \text { درهيبت زلاطم تو فان زنגگَى } \\
& \text { اونادهام خحو ماهى دريا بـ كام مو } \\
& \text { افتادهام حیمهاهى دريا وهرزمهان }
\end{aligned}
\]
("زؤ با هِ
\[
\begin{aligned}
& \text { لِي در آن ديد گان وحشّى ديدم }
\end{aligned}
\]
\[
\begin{aligned}
& \text { وه كه بدان دوزخ سياهى :رورد } \\
& \text { زا شب جاويله مرد ره نبرد (ـاه }
\end{aligned}
\]
"آزاد"




كى هرده ... \(4{ }^{\text {r }}\)


راه از زدِر ركابم مى كَريْتَ دشت با يرواز من إرمى گَشود
》

سإِهُ سروم، كه هى بالد


《" آز"


ورآب6 كه از ديار مر گز
راهى دراز آمله !ود
در زڭكر بود
هى خْو است تا برای نسيبم و مر غ
از زقره زند گَى بشُود
و از گیاه باد
"زؤباه"
هراز شُكو نَ خْون با غ مهربانیى شُل


ميان باغى، بlلى شكست و باد گر.سست קر زلدهاى اسير
 كبو ترى درباد

《آزاه
واز این زهو نهها در كتابهای ((شُهرهاى دريائى)" و ((قصجدهُبلندباده)






 (")






است، اما كم يا بِيش از آن تآثير لازم زيز عارى است:
 حون وارْهاى درخشان مى آهل

رنداشتم

به شـ وهار كو هستان میىاد
" رؤيا "



افرو غدته در مسیر تو فانى
ای عر.يان، ای زهالى زيرومةل


بارانىست !ر بڭار عر.!انى
"آزاد"







 زیرا اگر امكانآن هسـت كه شُهر آن سه شاعر را از زيور كلماتعريان







99 نهر وشاءران
 او با دنياى خارج ونشانهُ استشعار و استنباط وى از خصصوصيات زمان









((رؤيا)ست.










 » آمنغּ ديگر ") كوششى در خور نكرده است. او شاءرى كـوشا







 تازه آغاز هرداخت شهر اوست. بنابراين اگَـر آر فلان شعر تنها از از نظر

 مقتدر و متخيل وجههبسا تازه جو و در كشف زورايِاى نو و توصيفات

بديمع،مبتكر :
گردون يهوديانه به كتف كبود خويش آن زردياره بين كه حه زيبا برافك


 تناسب „زرده) و (»


 (فرخیى) را از او شاءر تر دانستهازه ؟ حرف ههين جـاست . آيا مگر


9A







 !ر آفتاب، كه امشب خوش است باقمر م
 از شهـيدان ;




 خوب امروز میحسوب مى شود؟ بر ای ا!ِنکه او صرفاً به تهخيل شاءر انه ا;







كىمرده .:.

هرداختى و ساختى، دلِّل قدرت گوينده آنست.




 درجريانطبيعى وازْهاى هـهخون، (اساختمانى) استو ار و ماندنى گرفته است.

خاشيها|ى ...






 شاعران اإرانى ارمنى زبانه كهتر •






 تو كاسيان) به جاب رسيده است.

هاب وعرضه شُل. بهراستى جالب وجاذب بود:
هونان دريا كه همسفر هاه است
تو نيز خاموش، با گامهاى ;آرامت
هـهگام منى

هـهُ
سا ایه در سائهُ من
رخساره بررخسارة هن
روز روز روزها...




 دوت مىتوان زهميد كهدرياست و درياى عظيم ووسيم،


 هـهها بىايذكه حر كت واقعى داشته باشد سایه در سايأ ما و رخساره بررخسارة ماست.
واما سطر (اروز روز روزها\؛؛ كه هر جند خود بسهذخود تکرار آن زيباست، اگگر بدانيم كه طنين (اروز روز روز روزهـاه، ردر زبان ارمنى




 كه ;آرام هیدونل


و!ه ا!ن خططاب:
ديگر مرو

;شه:
ديگَر مرو




شب است و دير هنڭًام تو رفتى
ملهوش و خاموثُ
به هاس نان
در طلمب عشتَ
ورمانبردار، فرمانبردار
زن خـابانى!


 دهسال بيش بهجاب رسـيده است.

حانيه|

زور را به جاى نان جو يلده
از ستار گًان آويز ان شده
در كنار سطرى از این دست، قرار گَرفته است:
با تلب عظيَم خود ـ ـ با احساسات بیدياى خود

 ارمنى) از آن حال و هو اها خار ج شهه و در مسير شعر راستين امروز


 دوم - بهاین علـت كسه این گـروه در سرزميْی و در دورهاى از سير

 گفته است:
 و و ا

 كروه اين بنج تناند, اT



 (از نامهُ او به دكتر فو كانـيان)


سرنوشتـتَّهرا همتحون جامى بردست گرفته است
و عطش بو ج ديرين خود را از من سيراب مى كند تا جون سرمست شود

مرا به هاه بكوبد

نمىتو ان سراغڭرد. يا وقتى (اخاننس) هى گو يد:
اى خورشهد رخشان، اينك سايهٔ هن باش
ساريهٔ عظم و نورانى من
بیگذار آفتاب تو گردم





در هرصورت بايِ اقرار كرد كه شهر هعاصر ايـروان، در شهر
 را در سْهر (خخاننس)" هم مىتو انيم ديد:

و مادرم را ديلم
دراطاف كلى خوريس نشسته در نور

كه به احتهال اغلبب، حاصل در گیرى مدام اوست بـا شُعر ("فروغ)،

وبا ظهور سايهٔ مغشُوش او در جارجوب در
ـ كه نا گهان خود را رها مى كرد در احساس سرد ور نور

!هـطرف حشمّاندازهای تازه بهحر كت در آورده است:
رنجرهاى بستهام
ايستاده در بر ابر شب

 اوست•




از سو جشمل' ...












ا ـ ایِ هقا له قبلا باعنوان بهار ا I




 و جود نمیی تو اند داشت







دالیی, + نو


 باران !ود - +
 شُمازه
 سادهاى از شعر شاملوست . چیه از نظر (احرف)) و خطط محتواییى شعر





1ه 1 A

به این راره زگگاه كيد!:
خنجرناهت راوام ده + تا يوستو اره́ شب را
از هم + بردرم
H\& H

كه هر حָּ


 هiگام كه خاك +
 درهایر ا ـ نى إبكى میزنم أم + در امَداد دره دلم ^ی گَريد." شهاره

 شُر شُاملوسرمشْت شاءر بوده است.

 نگاه كنيد

هـر منهنی - Tهنگیى بـود + راديو ايران + وغهغ
 از ـ تهاشاى !ر گَك !هار باران عصر +

از سر ختُده 1ه

درو غ سلام."
جز وء شعر شهاره


 او ناشهى از Tiنست كه هنوز در مرحلةٔ استعمال لغات است و با روش



 توريستى از منربس !اشل + +.... در بيمارستان یائيز جوانه هاى ملرسهاى بهار بسترى هستهد)••

جز وه شعر ــ شُمارة






 ص
- 1

حاكى از این كه گَويندة آن توصيفها عارى از هر گونه انــديشهٔ شعرى و خطط فكرى مشخخصى است. و ههـين است كه وقتى بهشعرى
 نمىتو ازل برسد و طبعاً بها Tن بينديشد و در اعماق آن فرو رو دود












 زيز كردهاست:
در انزواى دست وايکن
رِيدایِش خْر

حتى به كار ساخختن كور سوززيست

 بهرن 4 .

از سر جـُّه 111

گويى در كار شاءرى ههين يك ر اه است. و كسی شاءر مو فهَى




 ;












 فتو حات تازه زيستند و ;-سرجیـح مىدهند كـه قو ای خـود را در ور ونن

ا- از حرفهاى اليوت.
 دور: جديد.
|l| شُهر و شُاءران


 شعر امروز ما بشتر درك كرد. از رِك طرف (اشُرهـهاى دوردای) و از

















 = بدالحسين آل رسول.












 جديدتر و زبانى متوسـع تر و تجربيات تازه





 اگگرتداوم را نگه زلمارد ، ادبيات گذششهاش بيستر از او دور هیشود.

 r-

تآَ آنجا كه جو ن ادبيات بيگانهاى درنظرش غريب مى آيد.... از اينرو




 قابل تأمل است برای آنان كه دراين سرزهـ





 اح













110 از سرجثمه



















 جه تلاشى داشت. اينجاست كه يِكبار ديگر بايِه (انيماه را ستود و نيز




119 شُعر و شـاعران

|ستع.







 ;يست.
آنجهه درهيان اين حر فها (دروهلهُ اول) جالب مىنمايله ، اشاره
 مى شوند. و در حقيَتْ از شعرها هاى مشهول اتحادرياضى
 (




 a. عريان بيا فرينتن

. r r r













 شاءرى باش:له، بهاينصورت بنو يسّم:
\[
\begin{aligned}
& x+y=a \quad \text { كر } \\
& x+y=r \quad \text { مرحلئ دور } \\
& (x)+(y)=(a) \quad \text { ( } \\
& \text { (x) }+(y)=(r) \text { ( }) \text { ( } \\
& \text { "x"+ (y"=《a) مرحلئ بنجم }
\end{aligned}
\]




|1A شُر وشاءر ان

بالاترّن مرحلaهاست، رسيده است.
 از اين روست كه بهاحتمال اغلبِ شاءران طر از اول امر وزماازمر حلهَ





 را وا و

 -هى برند، فرمول \(x+y=r\) را ؛











از سرحشّهو ... 119






 اسبوصاحبش وسهت كرده است•ه
جز














.

و بيان م:هم و ذهنى دو سطر زنخست، كاملا بانحوه زبان و وبيانروشن





شعر شده است.

 مى توان فرمول x+y =a را \(x\) ( (=) x+y=r

 مينوانآن تشكل نسبى وهحدود را ديد:



خوشه ـ شـمارة ب ب - سال



 كرد. وشايد كَششتن از هدين آشفَ



 شاعران وبالاخص آنان كهباتوسل بهانوا ع شعر كا كلاسيك آغاز بها شاعرى















 رإره از شعر (احهدى)": فهّط خواهی دانست كه وجود سرتاسريت دريك وازة فراوان در ملكوت گّل كاغنى

TYT شُعر وشاعران

وحى خو اهد شُل.
كه ((مهرداد صملدى)) دربارؤآن گفته است: (ادر امنجا واقعاً تصاو!ر به

 بايد گفت: گذشٌته از اين كه حرفى به اين قاطعيت را آنهم در بیث

 را جزء به جزه تغسير كنيمّ، هجهو





 (ادراین جاى گفت天








از سرخشُمه ...





 ناب نزدبك شده است، خود به ما مى گّويد. زيرا بـه تجر به ديلده شُده







 آب مر اقبت زشده Tب بطور كلى
 وسارهاى سراسيمه از درخخت إريدزيند.




MPP شـعر و شاعران


 زهمر حلمَ سو م(a) (x) (




 قسهت آخر (پهواى تازه ) كه حاصمل ایام سيلان ذهن اوست به شَعر





را باقصلد وطرحى از چِيش معلو م ساخته است.
 را Aىدازسته است. ازگًار شهر از آنجائى كهشرو ع شُهده وادامه يافته،









IFA از سرحشُمه

باشند. شاعرى كه دراين مر حله سیر می كند، قطعاً از مر احل ابتدائىو
 بانو ع كلمات وتر كيبات وطرز محركت Tنها در ذهن خود Tشناست و
 در ذهن و رسيدن به گغت به هر تبهاى ويرّه از تربيت كالمى و زبان شُعرى رسيله است :

نيما ولى تو كاست خوانا
هم از آنگَونه كاول برهى آيِ باز
زمردى در درون رْنجره آوا
! به روى در؛ !ـهروى رْنجردها


نياسوده دمى.رجا، خر وشان است دريا


شاملو آسهان كو تاه
بهسنگیینى
بر آواز روى درخاموشى رسم
فرو اوتاد
 و خحور شيد و ماه
م
! بر آهد

اميد:

و IY شُر و شاعران
!هدست ما و دست خويس لعنت كرد
!
هكيد آب دهازش را و گَفت آرام:
- ("نوشته بود:

كسى راز مرا دانه
كه از اين روبه آن رويِم بِگردانגه).

و شب، شُط عليلى بود.
فزوغ: من از سالهُ درختازم
تنفس هو ای مانده هلو لم هى كی الد


به اصل روشن خور رشيد
و ر إختّن به شهور نور
آزاد: در بستر بلندى از خارا
فرياد رود نيلوفر بود

خو رخشيل منجهد
خورشيد سردخارايى - درشب
تاريك بود وخو اب
و زيلو فر
ـ فرياد گر
در سنگگهای خا را خونين بود در عهت انجماد

از از سرجشُمه ...
Tب هزار گيسو، آب هزار بلك
آب هزار حادثه در ت:گڭهمآى دور
آب اطاقهاى دربسته
در خلوت يرندهمهاى محخر
دهليزهاى درهم
كه جنحه و جنايت را
در عهق ها
بنهان كنيند

سیهرى




مىدانم سبزهرا كربكنم خوا هاهم مرد
آتى: ... از إن شكسته عرشٔ بر تجربه
- ميراث نوح ـ گغتم:

با جفتهای دام

برشازانهانى برهنهام

و مرغهاى بینام
صيت رسال:م دا
ـ اقصاى ؛ِّرتازه ـ إرواز خواهند كرد

1PA شهر و ثاءران









 هى كم

 (x) \(+(y)=(r)\) (



 "


 بهساختمان شهر خود را فار غ ديلده است. شايلهم از اين دوست كه


حانيهاى ... 1Y9

همخ:ان كه گهگاه درشعرهاى (اTزاد) و((فسروغ) هسهرى) نيزاين بيان حرفگونه را مىتوان ديد. ام آنجه مسلم است اینیه


 نيز نزديك شُده است. زيرا اين امكان وجود دارد كه در تفسير بعضى















 فرمشكفى نيست. هـر شعر (اسهرییه را بايد حس كـرد و و رفت. در

 مىشُود از اين روست كهحتى ذهنىترين ومنتز عترين شعرهايس زيز

از منطق خاص خود
 جداست و يیداست دنيانیى كه يك طرف آن هـحدود به ديده شدنيها ،




 را زاحار هى سازد باوضوح وعمق بيسترى زسبت بهانسان بصيرترِابد



 و غالباً تهىدست باز Tمده است. واین از آنجاست كه منطق موجود، منطق پنهانى دريك اثرهنرى ( درصورت اصالت اثر ) هر گز با منطق
 شُعر روبرو سُود واز يافتن منطق مو جود در آن آن بــاز مازد و بهعبارت







 حتى نسبت بهاين سيبى كه گاز میز
 دنبايش نظرى بيدا كند وهمين احتياج است است كه آدم







 ساد گی و بیادعانیى وزيبائى)"



 تربيت ذهنى ونظامفكرى دست يافته است كهمر انجام بمنطنى خاص

1- هرسه تببر داخل در دكيومه، بهوام از نعر (نهـهاهمت

|rr


 در يك زشست زو شته زشده است، اها بهاحتهمال اغلب نيز بافت منظمو









 باتمام دوائر و مدارات ذهن خود وباهر منطةى كه در آنحیمهفرماست آشناست. واز آنجا كه اين منطق مو جو د در شهر ، در حقییتَ درذهن




 آزها راه نبردم.«٪


IFF از سرجـُـه

این شعرها از آن دسته شهرها هستمג كه: (اصهلا نه در هستنل نه






 را دوست دارم و شعر میدانم• مى خواهم شعر دست مرا بگیرد و با





 إن حت را خو اهيم داشت كه آذر ا شعرى كامل ندانیم: وباد
 وتتى كه هر نده در ميان باد كهوارهُ اشتباه را مى جنبْباند ار تاب ميان دستهاى من یْهان مى شه

PTM M
انديشه كه مى كردم از سنگگ. ازديشه كه مى كردم از سنگی، در دست من ارتباط بنهان مى شد در دست من T Tشيانهُ ير تاب برتاب كه ارتباط بود
انديشه كه مى كردم وقتى از سنگُ
(بارو ـ شماره



 وقتى وارد فضاى

 معتفديم، قانـع نخواهد كرد. وشايد مههترين زكتهایى كه درشهر (ارؤياه)

 است كه بين نغــاه او و درخت كشيده شده است. گويسا (پووباه در
 و فتط جیيزى كه براى اوحائز اهميت است، اينست كه سمى مى كند





درحقيفت همةٔ آن جيزهايى است كه فتط در طول ;گاه او درجر يان است، حيزى برای او مطرح نيست. هدف او اينست كه تمام هصا مالح


 ارزش مىدهدو آنراجاوداوانه مى كند. زيرا وقتى ها اجز اجزاءاين تر كيب












 كه درشعر (ارؤيا)ست) بيان نشده است.









 مى گو ي! :

و هغز من هـوز
لبريز از صلدای وحشت اروازهايست كه اورا
در دفترى به سنجاقى
مصلموب كرده بودند.
اين هم يكى از گَوشههای دور ان كود كى است•• و درحقيقت






 بلمنل استفاده مى كرد. ههحچنان كه در شعر (پينّجره) استفاده كردهاست.


 هم شمKزi
|FY ....

شعر توقف كرد. هن اين شهر را (از آنجا كـهـ (ارؤديا) از همه مراحل



 كرده است.

 حر كت ذهنى شاعر آغاز مىشود ، به راستى بايد خمدد را از مسيرى



 تأسف است كه بايد اعةران كرد، حتسى بسيارى از شعرهایى شاءر ان

 خود را مهنو ع مسى كنند كـه از اين دايره از يمشُ (اقرارداد ) شده بگگنرند.

از اين ميان بيشتر (افرو غ فرخزاده) بود كـهـ در اغلببا اشعارش

 آغاز خيابانى بسى انتهاست . و حر كت حر كت طو الى است حر است بردوى خططى كه هراز چاهوای عميق است. كه هر لحظه بايد زا اعمات


1 1 ش شعر و شاعران

لحاظ است كه دراينجا از (افروغه) ياد مىشود.
 زمان و عصيان بر ضد فسادى است كه لازمهٔ سكون است و درحر ور كت







 او از سرجششه تا مصب ، جا جاو دانه ادامه










| از

كو جكتر از مظروف روح بزر گ_ی او بوده است، بزر گتر كـرده ، گويى تكهاي ديگر، راهى ديِگر بهآن افزوده است و ایِن ( از آ آنجا










 واين و اقعيت زمان ماست. واقهيت بربادرف:گیى وانهدام تمام ارزشهای


 انگار در خططوط سبز تخخبل بودند.
آن بر گهاى تازه كه درشُهوت نسيم نفس ^ییزدنه.

 بيننده در نهايت ادر ال صميمانه از اشياست و هر گز از واقعيت زمان
 استه و קحو ن طبيعى است، پس اصل اين است كـه ماهيت انسانى

اP•

خود را گم زکكند وهمحָنان خود را انسان نگهدارد و (اخخوشهماىنارس





نابو دى عشق ديله است :
و ز از
از عشّق عشت عشَ
من ایِن جزيرةء سر گَردان را
از انمَلاب اقوبانوس
و انهجار كوه گَردادادهام
و هِيداست كه در اين سفر دشواد 6 انسانى كــه هخنين از عشت




 مىماندها حر كت است. عصيانى است برضم تو قف. و زهدر آن، كهدر

 زنخواهل داشت. زيرا شاءر بهسرنوشت اين حر كت آگَـاه است. و




از سر جشُمه ... 1 |

 بهدور ان كودكى. دور های كه ((بى حراغ هم مىشود راه روت)") • چحرا كه (( ماه
 حس كرد. آنهم در زمانى اكه (امر گگـت ماo، در قتلعام گَهاست.) و این آگاهی ناشیى از كجاست؟. هغگر زه از آن روست كه در هرصورت بر ای او جز و اقعيت حيزى مطـرح نيست. و اكذو ن واقعيت اينست





 هاى ذهنى) فراموش نمىشود كــه كر ماى هعلم در وضاست. بنابر اين وقتى ^ى گَو رِد :

رِك يْججره بر ای ديلدن
يكك رْهجره براى شهيدن

در انتهاى خود !ه قلب زمین مىدس
 T



Y Y
اين ههربانى ... آبى رنگکه، زيباتر، موجزتر و كملتر بهنظر مى آيد؟.






بازهم رسايى و تناسب عجي ايذجاست كه يكبار ديگر ارزش كلهـه و راز شناسايى ومعرفت



 نمى كندبكارمبر از بكاربردن تعابيرى مانند (» سرزمينهاى تيره́Tرامشه"











از سرجشُهـ ...











از لحظظاى كه بججهما تو ازسمتند

و سارهاى سراسيمه از درخت كهـنسال !ر زدند




 او شاعر است. و (ا كسى كه سخن میى گویلم در آن سوى كلمهات است



ا ـ مارتد وادبياتـ جنك اصفهان - نهاره سوب ـ م r r

1pp

نِيایْد مىتوان بهدور شان افكند. در نظر شاءر كلمات، اشياه طبيعى اند

 را در دامن خود خو اباند وهىتوان درداهنشان خو ابيد. هىتوانروى

((فروغ)، با ((شب)) كرده است:
به ايو ان مىروم وانگَشتانم را
براءوست كشيدة شب مى كشم
 زبان تجاوز كسرده است. و ايـن دا در بسيارى از پـارههای شُر او هى تو ان ديد.
بنابراين شاعرى كه حخنين مر تمهاى از تربيت ذهنى يافتو با روح زمان در Tميهخت و هـواره كـورشيد تا مگر شعرش راهی به ((رهايى)ه يابده اگر ناگهان دريك در لهظه (وقتى كسه شبانگًاه در اطاقش تنها نشسته است) دلش گرفت، اصولا از آن دسته شاءر ان نی



دلم گرفته است
دلم گَرفته است




از از سرجُمه

نِيست كه بخواهد بگويد شب است تاريك است ، خففان است، حیكار


 هحرا غهاى رابطه تاريِكند حراغهاى رابطه تاريكند زيرا تنها شب است كه در پیرامسون اوست. ونه كلهـهُ ((شّب))؛ كه وقتى مى گويد:
به ايو ان مىروم و ازگششتانم را
بربوست كشیدهُ شُب مى كشُم
 جملaاى را بهصورت ((شُينى)) در آورده است. چحرا حكه او شاعر استو

 (اتنتّورهة)نقاش ار ائه داده است: (اإن شكاف زرد آسمان را كه برفراز








به ايوان مىروم و انگگشتانم را
برهوست كشيدهة شُب مى كشم
درحقيفت اينمفهوم همان سطر آغاز شهر است (= دلم گرفته)

 اولينبار است كه با اين (اشيئى) رو!رو هى شود ـ ـ و ا اين حهَيقتى است








 كشيدن برروى پوست شب جر جرقهاى نمى جهار
 كسى مرا !هآفتاب
معرفى نخواهد كرد


 ايجاد وحشت مى كرد.
|PY از سر جشّهـ
 منطتآهر وسـلهُ ارتباطى ‘ رابطهُ بِن دو وْطب است . قطب اول كه







 تمام كلمهات در ذهن او خود هعدانند كمـه كגام كلمةء ديگر را جذب

 ادامه مىدهد:












قبل از ورود در فضاى شعر بــراى شاءر وجـود داشت. خو است از




جز اين كه:
\[
\begin{aligned}
& \text { هرواز را به خاطر بسمار } \\
& \text { קر نده هردنى است }
\end{aligned}
\]




 اشاره رفت. و از آزجا كه در ذهن صورت هـيـ بست، روابططآن زيز اغلبِ نامشخص و قـابل تفاسير گو زاگَون مـى زهود و زاحــار مشهول

 زائيدهُ همان حر كتى است كه به اشماره كَشت . حر كت از از نعطهاى

 ودر حقيمت درحین حر كتاست كه مى تو ان به كشفرسيد.وهر كشف وسيـعتر كردن و روشن كردن دنياست دنياى تنگَ و تاريلك. آن فضهايى كه تا بهحال نبودهوحون نبوده است، تا مدتها آشنا ومأنوسنمىتو رون
 شاءرى كه كشف مى كند وْرده از تاريكى ((شب)" برمىدارد،ییداست

از سر جـُـه





 داران) هى كن:


از زان دادن.....'

مقا لهُ حاضر صر فأ بحنّى است در بارهُ شُعر
 مختصات شعر او.











 حالتى خاص بهنخود كَر فته است....
!ِه غير از آن دسته از شیرهاى (امیل)ه كه در مرز ميان ((عينيت))


 آن است فضهايى است انحصارى كه از ابتدا تا امر وز حغظ شله است

 عمت، كه حر كتى چخند جانبه در سطع دارد. او از ابتد| زگاهش


 خاص اوست، از زمره́ زذديكترين شهر ها به هنرهای زهايشى و بويرُه سيمنماست.







 حفظ شـله است.


ا ذهنيت، (تهاره
 بار دز نعر ونيهاء جهره نهوده است .

كـرد (خازه سياه است) در اين قسهت هىتوان شعر (ا مرد و مركبب)"
 گغت راوى راه از آيند و رو زند آسود
گردها خو ابيد

روز رفت و شب فراز آمد
گوهر Tآين كبود بير باز آهد

و این آغاز بيان زهـايشى است:
هر د هردان هرد
 حششم بردراند و طرف سبلتان جنبازلد

تا بعل
گفت راوى، خلوت آرام خامس بود


 دوربين و با ضبطتصبويرها، به زهمايس در آورد. و تنها آن استهادهاى




فتط با كلهه و بهزبان نمر مى توان بيا نشكرد و نه بهزبان هيع هنر ديكرى . ز ز زمين ند ثش و آسهانكشت هشت

از

و آسهان شُل هشـت...





بهعزاى ءاجلات ای بی زجا!بت باغ


هـهج ابر حسرت خاموش شُبار هن



هيَج بارازی شُها را شست زتو ازند

 بنل فوتالذ كر زانمل بـهنظر میرسله. و این اصولا يُكى از مهختصات

 رو (

 رسازهه است:


اAP شسعر و شاعران
(اميد) و به خصوص شعرهايى كـه حالت زهزهگى و تغزل نسدارد و بيشتر از ساختمانى داستانى و روايـى برخوردار است، وجـوود دارد.
 كرده است. حرا كه در این زـووع شهر ها، حر كت زیگاه شاءر طولى و عرضى است. و شعر در حمَيمَت حاصل تدر كيب تصاويرى است كه اطه در اين دو خطط (طولى و عرضى) به و جود آمده است. و ا اگر جنین






 روحى او نيز در لحطات صعود به (اجلجتا)، غافل نشهه است:

از رحهـى كه در جان خو ديس يافت سبكـ شد

و جوزان وَو ئى مغرور
در زلالى خويسشَ زیگريست
و در حقيفت با آوردن ههین بند كارى كرده است كـهـ از حلد بيان
 به عمق (حر كت در درون ازسان) نيز عنايت كنـد ' .
 آوردن تصوير بزرك جهره: عيسى بر روى برده و لاجرم با طرز بر نكاه يا حالت

بر ای روشن شدن مطلمب مىتو ان بهاين بـلـ از يكى از شعرهاى

در يکى فرياد زيستن
(هرواز عصيانى فوارهاى
كه خالاصى اش از خالك،
نيست
و رهايى را زجر.بهای مى كند
 مصالع تصهويرى آن جز فوارهاى و صداى فورانى و ريختن آبى بر
 نيز این قدرترا دارد كه با همين مصالح، درست همان مفهومى را كه شاعرالقاء كرده است، القاء كند؟ بسه عبارت ديگر آيا زماشا گر ذيلم مىتو اiل عمناً آن مفهو^ع دا كه مورد نظر شاعر بوده است دريابدل ؟ Tنهم مفهوم فوارهيى كـه خالاصى اش از خالك نيست و در حفییتت در

 زنلگَى او نا گزیر در فرياد اوست كه مى گَذرد. در هو صورت هیتوان گَفت فرت اين شعر بـا (ا كتيبه) در اين



جهر• يا نحور: تر كيب نور و سايه ، حالت خاص او را نـان دهد. و حتى براى


 شده است كه از حد بهان سدنها نى در كنرد .

109 شعر و شاعران




((فوار0)) كه مفهوهى زهادين يافته است.





 صورت گرفته است.



 ديرمانى آنها را خو اهدكرد ونيز امتياز ((سنديت)) آن بـر ای زمهانهای





 از جوهر شعرىاش كاسته شُده است. وهرجّه خو استه است بهـفو اصل

از نـّان دادن ...

 (باتو جه بههيزان جوهر شعريشا


 دارد:












 اظهار نظرى ^یشود و آنرا جگگو
 يك ـ شناخت روح انسان.
يعنى جها:ی كه زهام هنرهای امر وز مشتر كا در ان

10A شُعر وشاعران

شايل براى مقابلةُ باعلم كه باجهان بيرون سرو كار دارد. يا شايد بمدين

 شُناخت ذهنيت رِّ دو ـ گگريز هنرها از يِكديِیر

















 هى گَو!م هصرتر، ازاينروست كه او قبل از اين ارتباط نيز در راهى

از نشاندادن ... 109


 زنظر دقيقتربود و باتو جه بهدس:رهنرهاى امروزه روز، هسئلـر اءمـقتر









 هiر خود. اما سعدى بايد بگويد : (تاتو انـى درونكس ^هخر اش)" ِــا






 از حر فها وخبرهائى از اينـكو نه است كه دمن غم دارم و .... كه كه بايد كفت آ آيا

 دادن، وبيان مستقيم در كذثته است؟
" 9 شهر و شاعران













 آنحָil
 در صورتى كه در اين ملته شعر درحر كت بوده است ویس ازآن نيز

 مدّلا وقتى (ا كو از إمودوه هیى گو يد: ای زمستان !استانى
بر زلدههايى كه بهجستجوى دانه رفتنه نا گَان مرغ شُدند


از نشاندادن 191











 "


 در T Tزاست•.








1YF شعر وشاعران



تنهايى بشر

 سال در كنار شعرهاى راستين ایِن سرزمين ، انشائيانـى از این گَوزه

همَ بسيأر خو انهه است:

كه اندك مإِه، زفهی از تو دارد
كه گَر روزی مر ادش برنيارى
دو صد جندان عيو بت بر شمارد
ولا جرم بهاين نتيجهر سيـه است كهدر ساختَهان (انشاندادنى))شعر
بكوشد و آن را در مقابل آن ازشائيات بگغارد. مشلا ازاينگونه:
مانده از شٌجهاى دور ادور
در مسيرخامشُ جنغَل انِّ
سنگَجیینى از اجاقَى خرد
وزلدر آن خاكستر سردى


 ((زشانذدادن) درشهر، خود از ايِن مرحله بهتدريِج گَذشت . و باليجاد ساختهانى و ز



هست شب يك شب دم كرده و خاك رنگّ ر خ باخته است
باد نوباوة ابر از بر كوه
سوى هن تاخته است
هست شب همجٍو ودم كرددتنى گَرم در استادههوا


با تنس گَرم، بياباندراز رواز

به دلسو ختئه هن ماند
به تنمخسته كه هی هسوزد از هي هست شب، آرى شب










 نيست. زه شب، كه بياباندراز را، بـا تن گـروم و تبدارش. و آنجنان

19P شسر وشاعران

خاك را با باد و باد را با ابر و ابر را با خود و بـيابان را با وَلب بزر گیَ






 و آيا اكذون زهان آن نيست كه بر سکوها











 كه در حقيةت يُكىاز هـد شاءر نادر ماست كه در بسيارى از اشعارش از اين حالت خخاص و ساده بر كَذشَه و به آن فضاى مبهم و راز آهيز ؛ با زگامى زافذ و كشف كه لازمهٔرسو خ در زواياى تاريكت و منهازیى

ازنشاندادن ... 190

است، دست يافته وباحر اغغ نخخيل وزبان شُر روشنى بخخشىهـاكرده
است:

 در ر كاب تو كه هیرفتى

هـعنان بانور
در مجلل هودج سروسرود وهوش ور وحيرانى سوى اقصا هرزهای دور
 تو گرامىتر تعلق، زهردين زنجير زهرههربان هن

تا تجرد













199 شمر و شاعران











'ابيهام ...

خصصوص ثعر فارسى با آن سابعهُ هزارساله اگِر چیه


و نظم، آنهم در شیر زارسى آنحنان كمه تصوردهى



ديگر در شعر امروز زوشن شود، حلودأ تفاوتميان

حد ادعاى نويسنده اين مقا لـه، تنها تعهد مقدمسهای
است برإن مهم و نه بيستر





19A شهر و شا تران











 1- لغت و كلمه



 و اشكال در كلهه و كام و و زبان و و بيان ور ا...




 صفات و خصوصياتثئى بامفهومو را بيان كندكد خوا نندهاز مجموعآن اوصاف

198 ....



 زبان تازى قرار نگَرفته است. بهاين بیت جها

ف:ا در آرد در زير ران جهان حرون

سرانجام نام آن ثيئى يا مفووم را به دست آورد . وَصيشه سرايان ما بـهـ لغز




جيست آن طرفه خر كه بهد بدر

مفلسانرا هصاحب ودرخوانواست
منـمان را رفــــق داه داه سفر
كــاه بينى زهــردى ار علمى
از كــريبان او بـر آرد سـ
اين لنز را هر آنكه بكنـايد


 اين همها در بار:كلهن همحمهد




شـعر و نـاعران



 خو اهد گـرفت وفنا نيز جهان سر كش را در زير ران خواهد راهد آورد.


سالام على دارامالJو اعب
بتان سيه خشم عنبرذو ائب


نحو و زبان

و بيشتر به س4علـت بستگی دارد:








 كو ينده آن نناخته نشود، هنتسب به هاميرمعزى، است.
|Y| ....













و (اسيراب)) بهاقتضاي وزن (ونيز قافيه) عوض شده شـه است.
ب ـ عـهم زسلط به زبان. مثالا اين بيت:
النه الله ز گــردش گــردون



 بسشاه است با زهد عمار و بوذر




M MF
r


امُُال و تعملدر iشُاندادن ^يزان احاطهَ بهعلوم و فنون عصر .
الف - علوم عصر • مدْالا این بیت انورى:





 آزو


 !وده است•
ب - اصطال>ات دينى.

 اوان كودكى از بر خورد با اين دو ديـن داشته است، اغلمب در شهر



קس ازiتحصيلـدين از هגت مردان زس از تأويل وحى از هغت وراء من و ilجرمڭى و دير مخران
|بهام ...

در بهر اطيانم جا و ملجا
دو بيت از ڤصيدة معروف ((تسرسانيهه) خاقانى كـه زا زا ندانيم هنظوراز
 است: (اقطاب ـ اخيار ـ اوتاد ـ ابدال و...) ونيز هفت قر ا (كسائى

 نخواهد بود.

 حافظ:
آسمان بار امانت نتوانست كشيد
قرعهُ فال به زام من ديوازه زدند





 هموست بسيار ستمكار بسيار نادان. يا إِن بيت خاقافانى: از اسبجيِاده سُو برسطح زمهينرخ زه زير پی بيلش بين شُهمات شده اطه نعهان

 خسرو هرويز، هینى بيت را نخواهاهم زهميد.

\section*{pـ صنا.!ع بل.!عی و فنو ن قر اردادى}




 موشكافيهما در آن ازدام زيبا كردوام ;اكهر را در هيان زلف ريهدا كردها








 موهاى زلف را يُس هىز نيم (زنزد



 اين بيت فآنى:
شـخ از نسرين هوا از مه جهن از گً تل از سبزه









هـ اغراق و مبالغه
 به وج-ود آهده است. و گـــاه در اوصاف غير مهحیى و نيز از زمهان

صفو!ه به بعد در اشعار مذهبی.

جشم زره ازدردلگَردان بشان بشهارد
بىواسطءّ ديدن شريان ضر بان ران را
توضيح ايِذكه: تو آن شاهى كه حتى خشَ خشم زره



 است.

ب : از نو ع دوم - هثل اين بيت ((جماللالدين)" ز هغت بحر هنان هيْطـع شود دنم، كاب

MY9 شعر و شـاعران

كند تيَهم در قهر حَشهمهُ جِيحون



اين بار گًاه كيست كه گَو يِند بیهر اس
كاى او ج عرش سططح حضيض تر امهاس
 (ز)
|ست.



("اصصا)






 ; ;


1YY ...plis 1




 در لٌa
 و سر انجام كـه از دججهو ع ايٌـن كiج




- -
.

 اين بیت ((امهر معزی)
دودى بر آتش رخ ، لرزان از آن سبيى
درعى زهمشلك سيه ، هر حملمَه زان قبلى





روستكه از مشك سيه هراز حلقهاى. يا اينبيت از ((منو جهرى)؛: وان گل سوسن مانندةٔجامىز لبن ريخته معصفر سوده هيان لبنا




شير رِيخته است.
人ـ فضا و فضاسازى.







 درذات فضايى است

رفت) ه:هُم و كدر ك:د. بنابر اين وقتى حافظ مى گمـيد:

دوش ديدم كaهالائك درميخانزهز دند
كل آدم بسر شتند و به بیريهمانه زدرند
سا كمان حرم سرو عهاف مان ملكوت
با من خالك نسُين بادة مستازه زدنه

179 ... 1 بهام















ذهنى بايد كليد ورود در فضاى آنرا ایِافت. بارى دراين دو بيت، حافظ فضايى ايِّا








-1



















 هم مشُرب او هى شود.



| ابهام ...

كه روشّنى بخشّيدن است وجود ندارد. إِـن زارى در كار شبّى است
 بشُرى در آن غوطهور است.،"

 نخست: از اين روست كهااينا ابهام در ذاتفضاست. جرا كهشا







 و برره









شir شعر و شاعران







 هرزحساس و باريك خدود بهدرهٔ نشر درغلتيده است.

 بر آن بوده تا بهدزيائى و فضايى خاص





 رودى است سياه

رودى است
فرورو \({ }^{\text {فرهد }}\)
در مرداب



من شُب را
9
9
مى نو شُم

 هی نوشد، هدان ((مردا!ی)" است كـه در آغاز شعر از آن سخن



سُعر را نخواهد فُههيد.








 زا T;




1AP

خود ذاتىى شعر است• از انواع إِجاز هى تو ان جنین سخن گَفت:






به كل شعر زی



ايْگَوزه زطق دادد وَلم را جا جو ;اطهَان







 بِيان كرده است:

نطق و زظر دادهازد كلك و زیگین را


قلم زطن داده است و دست چیشَ







شاءر از نظر تسلط بهز بان و بيان نيز هعلوم هىشود. ع - إِجاز هعنوى يا كيفى




 گفث آن يار كزاو گشت سردار بلند جرهش اين بود كه اسر اسرار هويدا هى كـ كرد


 شدم و زا بامداد نهاز كردم


 براى رسيدن بهگريز Tخرين شرح و بسطهای مشصلمى داده است. در




 شُهر هتو جه آنست•
 إِجازى كه يك زیاوت اساسى با با ایِجاز نوع س سوم دارد، وا وآن ايذكه در آن بيت انورى (وحتى بيت حافظّ) نحوه










 میرود واينـيعنى ايجازهحضض




حتىالامكانسیى دارد غيرازاينكه مطلقاً ادات تشُبيهوزورائد و وحشوو ...
























شعر وشاعران 1 M

بهماهيت شهر اطمه زدهايمّم درصورتى كه در آن انو اع ايِجاز، همحجون
 كوتاهى وتلخيص خو اهد رسيد.









 نخو اهل داشت.
 رأس ديغرش مردماند و رأس سوم، حفيفت جيان نی انی
 به طرف جوهر شعرى رفت (ه+ هج





 در ميُلث شُهرى هر دو دسته كو جكك است، شُهر آنا
 بسيار !ر آنباز كرد و در وضاى آن آن وارد شیل و به كشف آن برداخت.

ا- ایِن نوثته با نام .


اينجاست كــه مى نوان گفت هــر دو دسته شاعران


 "ادر بند فتوحات تازه نبودهاند وترحيح دادرادواند قواى خْددرا در وطنمألوف وتلمر وكو جك


آن شعر است."

بتدر يج از محدوده اسارت در ذهنيت تنيا
 ديگر، سر ازجام






 مهر تهوجى از خطرط ارد ارتباطى شـرش ش ، تصوير

 ( \(14 ; 1\) ( \()\) ) ا!

نيما ... 191

در شب سرد زهس:انى

و به مانند جر اغ غ دن



و شب سرد زهستان بود


گَم شد او از من جها زين جاده

و هنوزم قصه بر ِـاد است.
وين سخن آويزء لب:

جه كسى ایِن وصهرا دز دل میانגوزد؟

در شب سرد زمستانی






19P شعر و شـاعران

ایِن شعر از خهار بند تشكيل شده است. در بند اول كه هیىتوان










داشت
در بند اول بـا مصمالـح خاصى كـه به كار می!رد، در شبیى از









 خاموش رفت و گَم شد: در ميان كوههها خاموش

نيما ... 194
گَم شد او از من جدا زین جاده بارِيكء



وجود چنان خر اغى گَم شده است؟







 را تاريك كهند، شهر، جز صورت












19P شُر و شاعران

زه آنقدر به مردم زـزديك شده است كـه شعار وار بڭغويسد : چحرا

 صرفاً تصوير فضايى شاءرانه ودقيت هنظور نظـر اوباشه

 ("آى نى زن كه زو را آو ای نی !رده است دور از ره كجائى)"؟

هست شب دِك شـب دم كرده و خاك
(,
باد نوباوه́ ابر، از بر كوه
سوى من ;اخته است

هست شب هـمحِوورم كرده تنى گَرم در استاوه هوا


 به دل سو ختهع هن ماند
 هmت شب، آرى شب







 شعر ترسيـم Aى كند





 از خود سخن هى گو ااین بند اول شُر بود كه میتو ان آنرا بهمشابهُ اشارهاى بـرای


 خو اهد شد




 قالب تنى خسته از هيبت تب مى سوزد. إينجاست كه استهاله له صورت

199 شُمر و شـاعران







 تصوير شُه است. شاءرى اصیل كه جَون خسته و زبגار درشباست









 متساوى الاضالا ع ترسيمر هى شود.

خانهام ابرى است رِكسره روزى زهین ا!رى است بآن
\[
\begin{aligned}
& \text { از فراز گردزه، خرد و خراب ومست } \\
& \text { باد میییָحָ } \\
& \text { بِكسره دزيا خراب از اوست. } \\
& \text { و حو اس من } \\
& \text { آى نی زن كه تورا آواى نى بردد است دورازره كجائى } \\
& \text { خازهام ابرى است اما }
\end{aligned}
\]
\[
\begin{aligned}
& \text { در خـيال روزهاى روشنم كز دست رفتْمدم } \\
& \text { هن به روى آفـابم } \\
& \text { هن برم در ساحت دريا نظاره } \\
& \text { وهـهـ دنيا خرابِ و خرد از باو است } \\
& \text { وبه ره زیزن كه } \\
& \text { راه خود رادارد اندرپيش }
\end{aligned}
\]

كمتر شهرى است كـه بـه إن سادگى آغـاز شود : خـها

 كرد؟ شعرى كه زه زشانههای سخْورى ومضهورن سازى در آنست و زه








191 شعر وشاعران

ارتباط زاشى از حساسيت فطرى و تجربيات تلدر!جى خاص اوست؟ و



خازامام ابرى است
يِسره روى زمین ابرى است با آن








از فراز گَردنه خرد و خراب و مست
باد هى

يكسره دنيا خراب از از اوست و حو اس هن
 و اگَر دزيا خراب است صرفاً إز بيداد اوست و زا
 و شکل شهر. حو اسى آشفته از باد كه به زاگَزير خانه دا (ابرى)"

 هى گوید: آى نیزن كه تو را آو ای نیبرده است دور از ره كجائى؟




خازهام ابرى است
ابر بار انش گرفته استـ اسري








رِاه خود را دارد اندر رِيش












ش•• شعر و شاعران

 ايستاده است.

 است و حواس هن مغشوشو ... (از ااين دست شهارهاه، هو و زه فضاى



متساوىالاضالوع.


نقدها

\section*{}

مدتهاى مديد بود كه در ميان خيل صار بادرات














 Y Y ارخاكه قسمتا (بيـن در آمد ، و رخاك بزركى،

شـر و شاعران

هصـالـ شهر كلمهاتند ونوع خاص ايـن كلهات و تر كيب وترتيب
 شاءرانى كه زبانى مخصوص بیخود و مستقل بیدا هـى كننده كار نقد
 سهانلو، كه بإك دستهخاص از كلماتسرو كار دارد ودر هه\&ُشُر هايس

آرى ای مجیبوس، ای جلد دلاور، ای شّبح كهاز





 ـ در راه عبثـافزا خبر هى هرد (خالك ص


 فارسى است. و درحالتى متوسط دراينِياره:

(خندهى شيطانىات ای اسب ريشو
 (


خال ...
 سمتى• و درحالتى شديد دراين باره:
گردبادان همهحو زورقهـای ساكت در بحورشب گَرِزان بود
 در زمان كا \({ }^{\text {ر }}\) ـ مى تابيد در م:هو تى مكار انلديشه
(خالك ص (هr)




 زند








 با ـــا نـوه Y Y ج- ج

Pه













زائل دوم شیر):

آزردهازل

تصمويرى از مlالت میسازنل
هر غان خسرته بال


ا 1 r

با سحا نلو

افسرده ماندهازمد
روى خطوط بی تّش س:بم


انديشناك وتنها
خامو شُشد
(To؛ بيا بان ص

 منـّوْو هئ ((خ)اك):



- جاويد را مى موخت
 ـ گر يه مى آموخت
(خالك ص هrه)




 كه حتى درمصراعهاى بحرطويل هم خروج از از وزن دبِه مى شُود.





 (

 كيد!

وان زمان، در ب!غ

(rه خال ص (خ)
وَحطىو ويرانخَى، از دشهمان همه، جزرواتَ وقبهاى
 (خr خالك ص (خ)

 شب درون شُرهای صنعتى، آن شهرها درصلد زمان بیل ازاين ( 41 (خال ص)
و (لمى إرد) مفرد بر ای (پیرزلد گان)) جهع:

آرى چچه سرخوش است در آفات دور دست


خالك ..

در او
سرAهـت ((مى :ُرد))،
( \(\Delta 1\) آه؛ بيا ب!
و ز
هن با زیسم "و (پدمیلـم)"
گَلهای عطر ناك
( 1 ( آه؛ بيا بان ص
و وlفيه هم:
وتَ خوش بادت كه در (آفآi) سبز
ما هتابی جر فراز (!! غ)" سبز
(



من زلגانستم كa در سرما هجه ((ذهنيت)")



((شط) نامسـخون ((حسرت))

(خال ص \&)





استوار دانست.













 كاش Tآنسو هاى هن را هیهرى بود



اى جو ان عهد تازه، لمحهاو انديشَه كن
 - فرياد كردم كوجههاى با غهارا در خزان سخت (خالك - سیانلو -ص\&

M11 ...

با تو اين، جاشوى يريروشوخ
ر;گگ
اين كران انديُس هرواريد








 گويّى هده از پِكُ شاعر است:

شبهاى شب تقدس هىريزد جز آن گروه فتّهگران سفيد بوش

صخْرهها در بهت خوده، لب با خيال خمهدهاى مدهش
اين هجرت اين تسلسل بیفر جام
ابعاد خيره، فاصلامای عبوس ولال
هايان زامبارك إن ديولاخ كو

كيست كلميل دفينههاى خدا يان
اين خسته را تقدس بخشيد
درياى ازدحام بنادر
اى سو ار خخم شده بريال مر كبها
وصر زمستان است قصر كهنهُ روح
آه ای خلميـج ای خبروصلمت




درياكه به ملو انان بى شهار خـيانت كرده است
فريادهاى سترك مرا جون خدايان مغروق، هحو هى سازد
فردا كدام واحه ، مرا بهبازوى نوازش خور اهر اهد گروت (آ آولينر- كاليگ,

ديگر از دريا و ملو ازان جه حاصل؟

(سبانلو - خال)

من و رفيقم دريافتيم كه اتومبيل كو هاك ما را به عصرى تازه راهنهايّى مى كند

خالك ... FIF

اكنون مىروتيم كه هتو لل شو مـم

 بهر من ميلاد خو اهل بود
(سها نلو - خاك)













 شهر Aجازی

در زير مه قهوهاى فام :!ك زیْروز زمستان (اليوت-سرزمين هرز)

MIP

شهردودى، آسهان قرمز، و برسوى كرانها سر ختر با سُو كت زاب و روَيق خون و و اقيانوس


 اصطالاحات گوزهگون:

موعود ـ دلدل و ...

ونيز اسهاء زاريخى • جايها و آدمهای داخل در مرز و خار جار


 و تإبلو های هطلمَأَ هـنو ع و و ..




قبرسى" و • ..


 مجرب اوست. مردى كه نيمى از عهرش را به سفارت و مأموريتدر


 ( \(4 \cdot-\Delta 9\) - خال -






 ^ى خرس وْطبى مى شود كهنجوا گر است با ((بلدرماه )ه.




در شعر ((ليلمى)) مدُلا:
تو در صفون تار كجاودها

آزسان كه رِك ترن هى


اطط>ل !ود و دبـع و دمن بود



> !...



 اين تiگُنظرى







 نوش:شهشد زمانى كه:

ا ـ ايننقد قَلا با نام هتو لدى ديـكر ، ناقوس هشداره درهآرنه شماره 1 و ويثة "'رْوغ فرخزاده سال

تو لدى ديغر... PIY

مىتوان ساءات طولانی
جون زیًاه مرد خيره شد در دود يك سـك سيگار

\[
\begin{aligned}
& \text { درخططى موهوم برديوار }
\end{aligned}
\]
(عروساك كو كى-صצ)









 سرانجام دگَر گَو نش كرد وبر

 دنياى عصيان اوست ونخط ترديد وتحسر او : زنه گی شايد



....
آن زوزها رفتند آن روزهاى برفى خاموشن

\[
\begin{aligned}
& \text { هردم به بيرون خيره هی گی گشتم } \\
& \text { با كيزه برف من حو كر كـر كینرم } \\
& \text { آرام هعباريد . }
\end{aligned}
\]
(آنروزها ص ا)
ترديد و تحسرى كه نمايش كامل آن در اين شعر كوتاه است كه بيان

 ويك دريجّه كه از آن

(هديهص ص 9 (هر)





 آن روزها رفتند آن روزهای خوب آن روزهایى سالم سرشار (آنروزها - ص

تو لدى ديگر ... 19
 جويى ' كـه نهر 「 مسى شو





شعرش آورده صى شود
 شاءرمى گَنرد واورا بهر
 روحى وذهنى كه نتيجهُ برخورد








 جركهر'و... \&



-

كa در صورت كـش
غير از وزن مصر ععآغاز •ــا :










 ("حسى") ! (" زا


1 r- r- مثا艮

 ثـ
 \(\leftarrow\)

FFI .....



 اخحير اخختلاطى از اوزان متفاوت عروضى است كه حخندان همزنهى شود









 ק r

 داده.
 مفاءيل فاعالات) نـعاه مى هـيم:
مششوق من - مفهول ونی

 همجون خداوندى ـ در معبد نهال

 مىشد.

ش~~



 اصطالاحى است كه ريشثهاد شُه است.

 الزام داشت وزن مورد نظار را باهدان هنو ال كه در آغاز شهر شرو ع
 حرفها و"~رودها باز هىمازلـ.



 آن گֹشُت.


 است وتر:
تو دره́ بنفُ غُروبى كـه روز را را در سينه مىفشُارى و خاموش مى كنى هُّنوى هاى ((عاشمازه)) و ((مرداب)) در بحر معرون ((مُشنوى )" و

FM FM ....

از سادهزرين بجور عروضى اسهت و خاص درد دل وحرن زدن. واها

 از وَوافی:
 هـهحو خون در خوستَم جوشان شده

ای دوحشهمازت حیهنزار ان م-ن
دا غاخشهتضودده بر چشهانمن
كه ((رْهةان)) اسم را با صفت حالِئه ((جو شان)) وافيه كرده است•


 "







گر !4 مردابى ز جريان هاند آب
از سـكون خويس نعصان يابِد آب
جسانش اقليم آباهـى هـا شا شود رُرفنايس گَورد ماهى هـا شُود
(مرداب -AV تو المى ديغر)
\[
\begin{aligned}
& \text { ای خدا گـر شك زبود } \\
& \text { كى جنينتاريك بوده اينخا كدان }
\end{aligned}
\]
\[
\begin{aligned}
& \text { شب يراز فانوس خور شيد آمدى آمى }
\end{aligned}
\]
(باغ آ آيه - شاملو)







كشتشى ...












من ترا مى طلمب

 باجابرسمدهاست.

شو شٌ

سخن از زردى گَيسوى زو زيست
ستخن از سر خی ل!
سخن از آدمواست
و كهدهاى ظر يهن

در شّهى بارازی
من زر ا خو اهم ديل

كه از آغوش صصو رت دو كیوتر جارى است

(ص (
آفتاب از سر ديِو ار هر يل


زير دزدان اوذرد
(ص^ه -









FRY ...
 و اين بهخصوص در شعرهايى از او كه در قوالب شهر كهن ماست با
 ديلهههـا از قلبههـا بـىنور تر جادهها از كوره ره\& ایـا دورتر

 زحهت فرزاز乏ان هرروز ور بيش در عوض بیمایِگان مشکورتر هر
(ص ra وا واقيت)
إ-دران جهله معوانــي هادران و هده سودايى دشهنودو ست بهريكبستر
زه دگگر حرفی و دعوايى
هن ازاينو اقءه در حيرت تودر این باره جیهورمائى
(ص









(

و خْور اك كبك بره:ز (》 أهاهار)



وغلطهإى دستّورىهم: مـُال هردودستان بهجاى هردودست:
هردو دس:ان تو باهم افشان
هردو دستان هناز غم برسر
و عدم اطلا عاز أوزان هختلفن، كه حتى در شعرهای هتساوىالهصر اع هم (وزه هسیزاد) وزن را باخته است. مشًال در اين شهر باهـطلمع:


تا آنجِا كه گوِيد:
هردو دستاتان تو با هم افسان
هردو دستان من از غم بر سر






گشتى ...
ديدهام م-ن نامور مردان جنگی آور



- و بشر - اين تشُنه جاويد
- و بشر - ایِن تشنهُ هرسش






 از („لف ونشر) است):


بإِرشرابساغر حشهوانمستتو
مارا حهاحاحتيا ج، باباده باشراب

مارا جهاحتيا ج، با ما ماه و آف:ابـب



(باغ شب) شادل هشت دفتر است . دفتر اول همان تغز لات
-

 است از خصوصيات قرنما ونه نصوير Tان. و دوشعر مرثيهوار دردفتر








های (»




 .جستجو كرده است.

شاملوى عزيز! (رزبان فـارسى در شهر امروزه زام كیا! ابى است








 در ماهيت آن از اصل ترديد كنيند





rץr شُر و شاعران





 شعر آشنا نيست (جح اكه ایِن را خود در خالال كتاب جابهجا زشمان داده




 مىدهد كه در حر مِم هضرى كa به آن محرم زيست












\section*{نامه .....}
 زويسند گان كهن ایِراد مى گییرند كــه آنـان فلان وازه را بـهصور تی هناوط به كار بردهانل و ایِنان در ترجمهٔ فلان تر كيب اشتباه كردهاند




 تصصصر ((إوریحانان) جییست؟ شاملوى عزيز! اگَر مجبور شهم زیوهو استنباط ايشان را از از










 اين نظاريات زتيجهُ كو ششها و كاوشهاىشهخصايسان بود، كه مـع الزأسف از حروزاع مرادان ايشان، استادان زبانشناس ایرانى است كه هن







 سه زبان زو شته شده است؟

 غرض از هزبان)" حیيزى جز حصول ارْباط و تفاهم و رفـع احتيا
 و هم از لماظ كيفَيت لفات و اصططا> حات مشخخص مى سازد. اعر اب












andi;

















 +





-












 هِ



1 1-1
 بودم خر ى كه بارطاههای دیِگران

بر دوش مى كشد؛




PMY .... نامه


كه جنغاًاور و شو خ وعيار بود
"




 و درست آزر (ابودم)) زنذ كر دادهاند:

.
بهحسرت

زیَران جان اندوهگیین خويش




هست شب هAمجو ودم كرده تهی گرم دراستاده هو ا

 خو اi (»

HYA شُعر و شاعران

فههيل. بارى نويسنده كتاب (پزبان فارسى درشعر امروز)" جزاينكه به


 ههین مفهوم به كار بر ده هی شو د.

وما همجּٍان دو ره هی كیمی
شب را و روز را
هiو را

 اكنونه هعنی هیدهمد.

آن جیه نارِّایِدل دادن را زا شایِ





 رديف) تغيیر زلداده است؟:
گَر بر كنم دل از تو و بردارم از تو هـر


و ;گֹفته است كه:

ور باورت زمىشود از بذده اين حديث
 كر بر كنم دل از تو و بردارم از آ تو ههر


 چر نيان روشن درياى خامو شم



 اين شهر هعروف دقيقى:
به دو جیز گیرند هر مهلـكا را

 يِكى آه-ن آب داده يهانـى









شP• شعر وشاعران















 بل زائيدهٔ بيان نو وفرم خاص كار اوست. امـا حهانان اظهار نظارى از


 - -
 هىدهد كه شُاءر دربر گَزيدن ابزار خود در ترديلد ويا لااقل در هر دحلهُ


FP1 ...

 است) و با این حرفها استناو بهاين بارء شعر تو مى كنید: عصر عظهت غول Tاساى عمارتها - و دروغ
 وو حشتبارترين سهوتوتها


 كلو تم باره كنی
ديوارها از بتون هسلحن



 كه قسهت اول اين باره از زبان شاء



 يكش




HPF شیعر و نـاءر ان









 گرَ فتهازند :
الفن :
 بِ هم







 ودرست خو ازلدن و درست كَغنن است. و احیازاً شهر وسیلدای است
pry ...
-برای تر كيب سازى وو ازد

او ب! زو ای خود





گ̌غشه|زل كه : (در زیر این پاره از زیهـا)

ديو ارهای سر دسحر را
هر لحظه هيدرد.













PFP شسر وشاعران

شعر امروز T Tغاز كرد وبه ایِشان كه خو استهاند معيــار به دست بدهیه



كرد:







 حت نداشَه است بِگو يد: از فرع عزم زاوفذ او خاست آسهمان










PPA ... نامه
((ستان)" را با جحه وازُای تر كییب كرده است:
2و سفى جستم الطيمن و سيمین
يوسغستانى بلـديلـ در در تو من











 همـحْشان شعر


 إراد آ Tا "




HF9 شعر وشاعران
























pry ... anl;



بd
شاملوى











 جدا را با(رسالامت زبان فارسا








شُA HFA












 بردن در سنجشُ امكانات گوزاگَون زبان از نظر شهر و دستيابیى به











ppq ...asl;










يا 》"








 هى



-







































 بخار هxده. والسالام.








ش rar



گرائيد.")

نامهای د.!يگ, ...

شاملوى عزیز
در زامهاى كه خططاب !ه تو دربارة كتاب (ازبان فارسى در شهر















در آن زامه داده شده است.




 براى روشنشُلن خوانید گان آن كتاب اشارْاى كو تاه بهز بان شهر












دلائل هتعدد آن إبنست كه:






احیاناً مورد استقبال شاعران بوده - بالحاظ عبارات و بندها و فضاى
شاءرازهای است كهدرجاى جاى آن وجود دارد.






 زازل نشد. زیرا زبانى كـه در آن عصر و زودتـر از آ آن بـه شعر ايِّحِنين استوار وهنسجم رسيله:
قفانبكك من ذكرى حبيب و هنزلى




 اين اصل بهتْرى ساده است كه احتيا ج !ـه دلِيل نخو اهد داشت. در



است.




 لهجهٔ يكك ده نمىتوان كتابِ ف:زيك زوشت، تلو يحاً اظهار داشتهازند كه






 درى را از آزجاكه اغلب ريشههاى آن از فارسى باستان و فارسى ميانه است و نيز بسيارى وازَهاسِش را از زبانعربى ومغو لى انى و زر كیى و ... گرفته، انكار كنيم.




 نسخههاى مآخذ ابوريحان كلمةٔ (زر)" بهصورت ((يَرِ) نوشته شدهاست تقصير ابوريِانحجيست؟.
 ( اينكه زبان عربى براى (اشتر )" هفتاد وازُه دارد تنها از اين جهت
 است كه بسيارى از اين وازهها عربى زيست. وبر ای ايْنكه خحيالنكنند

TAY ... 4Al:

تعصب بهخر ج مىدهمبايد بگَويِم بسه احتمال قوى (اشتر)" نـام فارسى ندارد.) كه اولا باِيد گَفت عزيز من ! ايْذكه تنهـا احتيا جا اصل اصل اساسى





 بسيارى از وازهها از زبان عر بى و فارسى به مغرب زمين نرفته، و مگر




 اقتضاى وضت جغر افيائى، זرور ندهٔ بسيارى حيو انهاست و از جمله((شتر) ") وازهاى برای ((شتر) زداشته باشد؟. .
 كمتر یسوند بی معنايى در فارسى بلمكه در تمام زبانهای هند و ارو اریائى
 ايشان است كه كلمهٔ (ر كمتر)" را به كاربردهاند و هن كه كلمهٔ (بيستر) يا يا
 يسو ند (بر) و (اور)) سخن گفتهاند و نه يسو ند ((زار)) كه مورد مثال من
 اتيمولوزيك احتيا ج باشد. بهخصوص در كـه حصار بان آن مردى است

نعر وشاءران PDA

حصورى نام، كه هحوب به دست ايستاده است و ضرب ضربا ضربو ا را صرف مى كند. تازه اين كـه تعصبـ ندارد. وقتى مى گوئيم بسيارى از قراردادهاى زبان عربى ساده ایِن است كه بگوئيم بسيارى از قرارداد
 خطط لاتِن از خطوظ عربى و وارسى بسيار سادهتر است. زبر ا هم واقد


روى كاغذ كمتر برداشته مىشود.








 از زبانى كـهـ اين خاصيت را نداشته باشلد برتر است . . وقتى اعراب








 كه نخست بايِد به ايشان گَتص: اگَر من كه شاعرم این كار را كـردم

 عرف عام) به معنى آدم بامزه است و جحرا زرفتند و به ((مرجعى علمى)"
 هم مى دمد. حال اجازه مىدهند كه با اين وصفت من به ایِشان خطاب


 ديدِد؟ كه ("مرد بسيار باتحرك؟) بى هأخذ نبود: (عيار - به ذتح اول و تشديد ثانى، مرد بسيار آمد و رفت كننده و مرد بسيار حر كت. غيـاث-
 داشتم به ((بسيار حركت)) از الحاظ عدم زداولى كـهـ امروز دارد، اير اد
 مح:ط حماسى زبايد شو خ و عیِار باشــلـ•" و من هم جو ابِ داده بودم




بهمن زسبت دادهازل كه زتط و وتُطبه ايسان مى بر ازد.
 اسـت. هرزبان ساخختمان محخصوص بهاخوددارد،اما وقتى كسى دو يـــاسه
- PY شـر و شاءران

زبان را ياد گرفت هی تو ازد وَضاوت كند. زبان هرجچ، فرهنگَ ضعيف. ترىداشته باشد زاتو انتر است.) زیرا من در آن زامه اشاره كرده بودم













 - اــ واگَر جنين نبود، هر گز زمى زوشتند (زير شمارة | | ) كه :
 كلمه همان سر است)" و به راستى وقتى بـاى لجاجت در در در ميان است،



 ((خاكسار) (( مو جسار ) ، همـهه بههمين ترتيب و نيز ((ساربان)) به معنى
rel ....

نگگهدار ندهُ ((سر)) و زه (شتر)).

 در فارسى ريِتْهانده) زيرا جز در يِك جاى
 نيمااززبان פارسى بود. ومن كه در جو اب ايِشان گْته ؟ودم: ايِهابهز بان




F|
 دوهز ار سال است كه در فارسى اسم و صغت همكارنل • حتى نــامهاى
 خدمتشان عرض كرد 6 اين كه شمهامُال زدهايد، خاصيت هرزبانتر كيبى ممحجون فارسى است و دوهزارسال و بيشتر هم سمابشه دارد. اها كارى كه
 برد آنهم صفت مفرد نه هر كب و به اعتبار جمله، نه كلمه. مشُلا "

 نسّسته است. ایِنست یِكى از راهوای نوســع زبان وزبان شعر • و نــه همحجون زبان (اطرزى افشار) (ایسان گَفتهانل زبان شعرى طرزى افشار
 كه گفته است:

بامن دلداده ایدلدارجنگِيدن حرا توغزال كاشن حسنى بلنگیِيدن جرا
 با گَرفتار انمستضنف فرنگیِيدن جرا






 بر ای هزارمين بار از سادگى زبان فارسى سخن گَفتهاند كه ما ما نيزبر براى




 مزيت.زيرا همجِنان كه به اشُاره گذشت اين ادبيات است كـه بهز بان

 بايد به عرضشان رساند زبانى كه جلوس را گرفتهانداند، مسلماً زبان شعر

سخن كوتاه. شاملوى عزيز! !... هىدانم كه اگر آقاىحصورى به اين دوبيت توجه ك:ند:

عقل اگگ, گويد اين سخن يا دل با تو گويد حكايم
جستجوبى توعيندردبدرى است
باتوهست آنجهدرززباندرىاست

 كندن

همكارى حروفسر بیى
انديشئ حقير را نجات نخرات نخو اهد داد
من از سالالئ درختانم
تنفس مواى مانده ملوالم مى كند
 بهسادگى قضاوت خو اهند كرد كه گوينده اين شعر فـاقد آن توانائى


 درسال بץ يا بץ

 شعرىاست كهبيانى نووتاز مدارد وتر كيباينمصر اعها

PYY شُعر و شُاءزان

مىتو ان اميد داشت كـه آوَاى حصورى - دوست ما ـ از اين به بعـــ
 كه از ميان زوזردازان، آنها كه بايد در (ازبــان ادب) شان شخصيت داشته باشند دارند وبسيار همر.
("فالگَوش « كتابسى است منظوم ( داستانى به نظم در آمده و
 هم داشته است • و تـازهترين انـرش ( احتمـالا ) همين كتاب هiظور ماست.

خلاصهُ داستان اين است كه: از هرشهر ايِر ان مردى آمده است بهتهر ان. در كارو انسر ايىى هر كدام غرفهاى گگرفته|id. خو ابشان درغر فه و بيداريشان درصحن كاروازسر است يِـا مسجلد يا در زير سايهَ در خحتى در
 الگَوى مردم شهر خود: (» وَمى)" تسبيـح مى گَردانل و استغفر اله مى گو يد : قمى استغفر اللهش بهلب تسبيـح مر جازس هيان رنـجه دازه دانه در گُنر و (اصفههازی)" در حساب دهشامى سودش:



اصفهازی رفت دربازار امرار معاشُ را ساءت جيبيش را با قاب وزنجير طالاى سر خ بفروشد

و ((تبريزى)) كه يلى است يهلو ان: ... كه بر آمد يل تبريزى
مهلتُ ديِگر يك الجظه نداد به حی و راست به رويش خو اباند

و ((گَبللى)"ى ساده و ساز گًار : كَت گَيلك

ايْنْدر قربان ما مىدانِم
كاختيارات ما دست شماست
و ((بلو چی)"ى درويس كشكول به دست:
بلو چیى گفت: يا على ياهو، على
چوبدستش شد سكـريس
بند كشكولس به آرنـج
و ((يزدى)) كه در حقيقت قهرمانكتاب دحسوب مى شود، مردى انقابى
است و.... الخ:
دستهامان بند يِيكدِیگر
إکى از دیِگری بیسود وبی سوتر
به همليگر ز روى حيلتان نان قرضد
شمايىى كه اصول و ارزش پیغنامتان
از يولى افتاده ز سكه بی محلـ ملت
همان گو زه نسُسته گفت زير گوش خان خان زامدانى


psy ... ri

اوست كسى بهحر فهايُ تو جه كند. بارها وبارها كار به مشاجر همى كشد






مالين :
مرد ترسيدهٔ يزد
دست بر گو نه نهاد
خنجهٔ خو نين را
پیش جشمش آورد
روى در روى رفيِازُّ، نابجا خنديد

داستانم קحهر حلاجى گیِرد.

 مى افتد و به شهادت مىرسد، وخيال همه را راحت مى كند. و آنگاه:

قمى رفت بهاذان به مناره
قفل تمكين زد به لب شير ازى از روزه
اصفهانى رفت دربازار امر ار معاشش ردا


و بلوچى در تفحص
از على ياهوى وردش ، برزبانش ماند... هو
و ... نخخستن بسه رجز رفت - دومين به ريـا ـ سومين بـه حسابس

18A سُعر وشاعر ان

جارمين بهحسل،هنجهمین بهنظام، شُشمين ... و هفتمين ... و بهلبهاشان جاووشى - بارسم فالگوشها و ... تمام حرفهايى باب روز، غغلت معمول هموطنان. و مرد يزدىناغافل كه شهيد ((غغلت)) مى شود. گَفتم (ا غغلت)، بــاب روز: يعنى باب شُعر ، باب داستان ، بـاب نمايشنامه . مشال ((غفلت)) غآى با كلاه آى بى كلا(0)
 كيست كهباور كند.همهدرخو ابغغلتاند.يادر ((ضيافت)) (بهر امبيضائى)":

 هموطن هم كه سالهاست در آمريكاست سرايت مى كند و او را نيز به صر افت اين مىاندازد كه از (ا غفلت ) ) بغويد. و باز او او كه از از طريق
 همجَونجمالزاده را بِگَو و ديگَر.و ديگَرها را.

واما با اين همه ، از نظر نويسندهٔ ايِسن سطور، اين محدوديت




 بيشتر رآآن دارد كهدرجارجوبهور

شُه است.
از ايـسن قرار، از آنجا كه موضو ع ((فالگوش )" منو جهر پِيكائىى
 بايد به اين اصل تو جهداشت كه نويسنده يا سرايندهُ ((فالگوش)، حخگَونه

اين (اتم) را بهخدمت گرفته وبيان كرده است.
 نِست آنهم از نظر وزن،مغُشوش وبا زبانى بهو اهـى ناشيانه از ((نيما)" و ((اميد)). شكسته بسته وضعيفـو كاه مغلو ط: داستان كنه تو از آدمت تا مجلس مشروطه خور اهانت دغلبازى اصو لت، افتخارت، ارزش نا ناقابلت، وام نياكانت جه حهش إشم انتظارت بيهده برمن
 تو بودى كه روا دارى نِياكانت سرخا
 تا به مغصود بیى برد:
مى بينمت اگَر لال مىنمايانمم كه زمبنه مب تو بهگفنن آيى تو بفهمانانى
وغالباً با مصراعبندى غلط:
لحَذدند به تن شب آنقدر كه تابوتى سفيد آوردند در افق وبردزد نعش كود شُب را را



 كه جز كنابى منظوم، آنهم مغلو ط نِستا

شسر وشاعران YY•

اين را مىدانِم كه آنحه ما بهعنو ان ((منظو مه)) هـى شناسيم،لعینى اين اصطالح را در مورد آن بهكار مى.بريم ملازم و مرادف باشعر است. پس شر ط اول يك منظومه، شعر بودن آنست . وحْون این كتاب شعر نيست يعنى جز در برخی از سطور آن شعريت وجوهرشعر را نمىتو ان ان


 ديگگر شايد ناظم كتاب تصور كرده است كه جحءن اثر اوهم موزون است

 در זيتج وتابهما و دستازدازهاى وزن در مسير ناممو ار مصراعها ايِجاد

 است كه اگر از اول بههصد ((زقالى) زوشته شده بود، بسيار جالبتراز
 از اين نظر بسيار مناسب است هم ازالحاظ تسوصيف آدمها و هم بيان حرفها:
! بدان گو نه كه هر گزوى نمىداندكه اند آنها زگَه گَرداند
سر افكندن به بائين در مو ازات خيالى گَخَك جفت دستها را مشت تا ته كرد در جيب كتش تا امتداد شانهاش شد آستين جيب

TVI ...
 صحنهاشُ آوردهاست خوشحال شدم. حــال ، در زبان كتاب (كه گًاه






 ((نمايش) به (شهر وصه)) نظر داشته است.

نـىددانم در اين زبان مــادرییه رازى نهغته است

 خود دور مىشود. گّويى كه ز زبان، اصلهمهئ اصلـ







 نفا شان وموسيقيدانان و فيلمسازان فر نگَّك رنته ودر





TMF ...
فر نگیدمانده، از آنجا كه وسائل و مصالع كارشان


 علوى و تقى مدزسى حتى يكار همجرن آ آاراو ليه





 اين سا لها هيج حر كت زازها و نه ز, نگگ) و جود نداشتداست.

كتاب (وازْها)، از دكتر شرفالدين خر اسانــى را جهارده سال
 كردم و خو اندم:

جو شمعى فرومرده در ظلمتى زرف

گَنـامــم زشايد جنين كيفــرى را
نجاتــم ده از دست جالاد هسنــى
وازهها (1rチq)


ريُواك را ورق زدم و باخود گفتم: كسى كهجهارده هِانزده سال بيش نيز از ممين گو نه حرفها زده است :
گَتتش ای روح گرم و تيره و روشن هستى ما در ظالام رمــز جهان رهرو شبگــرد خسته بـاى ندانـانست راه خالاصـسى ز باتالاق زمــان خیـست

برّواك (Irry)
جچگونه در مقدمةٔ كتاب (وازءْها)، نوشته است: (من اكنونهر بار










 يس لابد بيگانگی شاعر باكتاب اولشُ بهاعتبار ديگِرى است. شايداز اين روست كه آن كتاب بيشنر متضمن حرفهاى فيلسو فانه است دربشت

 وسو بر كتيو است. همبستگى جهان درونى و بيرو نى در آنجا Tنگگو زهـ كه

TYه حر فی...








 باجهان واقعى حچگو نه روبرو شده است:
در خويش فرورفتن وخاموش نسُستن
بيداد و تبهكارى غـورلان زمــانـان را

بىشبهه گَنامى است گران آدميان را

حنين به مسشوق سو گندخوردن:
بهتو سو گَند كه من
نــروم راه دگــر
ننهم جـر
سر به درگاه دگر


 بهذهنو گرفتارى درفضاى فيلسو فانهٔ (يرُو اكّ) بيرون بيايد ومستقيمأسخن

شعر و شاعران FYY

از عشق گويد:
آن شب مغگر به ياد ندارى
آنجا كنار برج كليسا ...
آن هم از اين گونه عشق، ازواقعيت هاى دنِياى بيرون سخن گغته
|ست.
و سر انجام به ايِنجا رسيدم كـه اگر تفاوتى يا تفاوت هايى ميان



هاست:
الفــ از نظر محتواهـ با اين توضيح كه فلسفيات برُو اك را دراين كتاب هم گهگاه مىتو ان ديد. جزاينکه بيشتر صفحات آن آن بهشعرهاى مردمى و

 تعيين شود، بايدگفت زهى ((شرف ثرزو اك)،
 زبان كتاب اخير نسبت به كتاب اول كاملا بیداست و اين طبيعى است. حراكه حهاردهسال و بيشتر از ارتباط مستقيم با زبان فارسى دوربيوني جز اين حاصلى نمىتو اند داشت :
هر كجا شعر دل ازگَيزى هست
در نگاه تسو نهان هـعـينم
زندگى با همه زيبائى هـاش
در وجود تو عيان مـىبينم
دوبيت از كتاب (او ازهها)، كه صرف نظر از اين كه در مجمو ع


حر فی ...

نِيز خالى از اشكال نِيست•

 نخستين بار، بل دست كم از جملهُ تصويرهــاى قالبى قدلمَ نباشد، در

اين كتاب نمى تو ان يافت:
شب شد و من باردگر
بى كس و تنها شدهام چون برهانی گَمشدهاز گله به صحرا شلهام
(صرفنظر از پايانبندى مصر اع سوم) تنهـا به تعبير بره گمشله ازگَله، تو جه كنيد و به اين وزن ضربی و رقص انگَيز ، آنهم در بيان
 همان زو ع شعرى را كه در سالیعاى پس از شهـريور بيست، رودى از جريان عظيمى شد كه بعدها همر اه با جريان و اقعى شعر امروز به راه
 خو شبختانه جندان بطول نينجاميد. زآنجا كه امروزجويبارىزمزمهگر

بيش نِيست.
واين حقيقتى است كه همهُ نمايِدگان اين گونه شهر، يا از نيمه راه باز گَشتند و دِيگر بار در همان قالبهاى هزار ساله گَرفتار آمــدند (مثل تو للى) يا اندك اندك هنر شاعرى دا به عنو ان حرفهُ اصلىى كنار گذاشتند (مُّل هنرمندى) يا بهعلت دورىاز وطن و بى خبرى ازجريان واقعى و اصلى شعر امروز، همحنان در همان ذهنيات خود بهتصور اين

ا ا رك: همهن كتاب معا لa اول- كى مرده كى بجاست ـنمرهاى كمرا.

كه ايٍن نو عشعر، هنوز هم همانجاىخاص را داراست ، گرفتار Tآمنل (مُل شرف) '. غافل از اين كه آن جويبار ديگر, نه فتط از زمزمه اوتاده كــه خشك شده و بسترش را نيز از دست داده است.

T آلـوده به ننگَم من و مسردم بتر از من ننگگَ من ازاين مردم آلوده جدا نيست
 ديرى استخدا خفتهور اهى بهخدانيست

گَفتند كـه بيرون بنه از خــانهُ خودگــام وز مسردم دنيــاى دگَر مردمى آمـوز در سايــهٔ آزادى و در گَـوشـهـ آرام










 ديكى را نهىداده است.

PY\& ... حر فی

عمرى به عبث راندم و هرنقُ دلاويز

جز مر گَك كه يكتا در زندان دران حيات است
باقى همه ديواره دروازهنهـا درا بـود










 حنين كارى نمى تو ان كرد ؟؟ولــو این كـههمه در يلك ((بحر)" باشل؟. نخست: به علت استقــهال درزبــان. تا آنجا كــه در يِك نگاه مى تو ان حدس زد كه فالانشعر از كدام يك ازاين شاعر ان است و در صورتى
 زبان شهر_ كه خود از اساسى ترين كارهای هنر شاعرى


 مستقيم و دستورى آن بوده است.
-
دوم:بهعلت دساخته شعر. به اين معنى كـه هورن ايِنان و از جمله اين


 درصور تى كه ازشعرى كه از يك ساختمان دقيقبرخوردار است ، يعنى






 زير ازبـان و فضاى خاص شاص رانر هريك از اينان، اجـازهٔ اين بيوند و ممنُشينى را نخو اهد داد.
 (اشهر ماندنى شعرى است كه با آن حيزى نو برجهـان انسانی افـى افزوده








حر فر ...
انديشه همحخنان به ارزشُهاى رنگَباخته و در حـال زو ال زندگَى كهن




 راكشُش و نيروى تازه بخشَنده)•


 كه اگَر بتو انيم اين ادعا را بهشاءران (اشكل گَرال) زسبـتدهيم (شاعرانی انی



 و مقالات اجتماعى و قطعات ادبى روى مى آورد. هحرا كه در 'اين نو ع ع




 مطلقاً نبايد تو جه داشت.)
 دست كم انواع شعر هعاصر آن حدود را از زظر شكل صـور درى ديــلـه

شُ PAF

است، بايد تصور كند كه شكستن قالب يعنى (پشكل گَرايى)" و شکكلـ


 شُكل اين حخنينى (كه از نظر ايشان شكستن مصراعهاست ) • بل وتُط
 خاص برخو رد بازبان. درست خلاف آزجِهَ در مقدمهٔ (وو ازَههـا)، ابر از


 میشود \(،\) معتادان به قـر ارداد هـای شعر كهن را نـا



 است. (ضلدْعادت) و ((فرا و اقعى) است كه خود مو جد ابهام و واقعسى است. و اين ابهام است كه در زبانعاى شعرى جديد و بيانهاى نو و با

 مى تو ان با آن ارتباط ياوت كه برءادات ارتجاءى خْود غلبه كرد و و بر تحجر و تعصب خود فائت آمد. و دريغا دريغ اگر اين تحجر و تعصب إه كسى منسوب شود كه
 ناگزير شعر، به اعتبار اين كه درون مــا نيز سادگى ووضوح و روشنى

حر فی ...
خود را از دست داده است.)، با استشهاد واستاناد بـهحرفهاى (اليوت) اشاره كرده ونوشته است:










 خودش باشد. تفسير خو اننده ازشعرى ممكن است است باتفسير خود شا شاعر











زشو دكه قابليت حندگَو نه تعبير وتفسير داشته باشد وخو اننده را بهتعمق وا دارد.
و بازهم شاعر (پرُو اك) كــه در هرصورت به امهال حرف هـاى

 ندارد اين گو نه حرفهاست.




 و براى نمونه بهراستى همين يك بيت از كتاب ((و ارّهما)؛: لعبتانى همه سيمين تن و زرين موين موى دخترانى همه گلبيكر وعشقانگیی مگر حه زفاوت مى كند با اين بيت ((بهار)؛: دخترانى همه برلاله فروهشته كدند

 كه از وصيدهاى استوار واستادانه از شرفالدين خراسانى، اما حاصل جیست ؟!
وبا اين ممه بازهم פصيده سرائـى، براين نو ع شعر شرف دارد

 خطاب به(شرف)، است (زيراكسى كه شعرش ، اين است اصولا نبابد

حر فی ...

به نظريدهاى شعرىاس توجه داست واوقات خود را بهخو اندنمقدمهاى آنحنانى تلف كرد ) بلكه هشدارى است بهممةٔ آنها كـهـ دراين گو دنه شعر اتلاف وقت سى كند.

وقتى خو اننده كتاب جديد آقاى زرين كوب (از كو جهُ رندانه)







 وفول (غير از ایکى دوفصل) و بخصوص درسه فصل اول متو اور الياً ظهور
 اوضاع زمان حافظ، طرحى حتى نيمه كامل از او را در ذهن مجسم كند.



rAY ... باجزوه

 اشاره مىشود ايا كَفته مىشود كه سنتهای غز لسى و حتى شعر امروز اير ان، بيش از هر كس مليون حافظ است، يا ايِر ادهائى كه بهنظريات ديگران گَرفته \&سىشود، در خصوص اصالت و عدم اصالت بعضیى از كلمات خــاص حافظ، و اشار ات ديگر) همهٔ اينها سر انجام در ديان آن

همه ازدحام جمله حْردازى و انشانو يسى گَم هى شود. و اما =لمت حییست؟ . يحتمل اگر فصول اول و دوم وسوم كتاب

 فصول Tآنده، مسير زشکلذهنيت شاعر در آن دوردهــا باز گفته مىشد 6
 از همين روست كـه وقتى مؤ لت محترم در اوایل كتاب اظهار میدارد: (》حــافظ دردى فلسفى دارد كه اورا آزار مــىدهله،) اين يِنى
 آن از نظر خو انْلدهاییه در اولِن كو جههــاى كتاب حر كت مى كند، هنوز مهلوم نِيست) مگر اينڭكه بسهوصل هستَم كتاب برسد و متو جه شود كه هؤلف ضمن تكرار عبارت فوت، تازه قصد دعميم اين نكته را كرده
|ست.
 مم در آن ازدحام وهم در يشثت فضاى مهآلود كلمات و بههميندليل مدام
 آقاى زردن كوب نيز بهآن ابهام، سخت كدلك كرده است. تا آنجا كه


شـمر و شاءران

مبارزالدين وشاه شجاعرا مى شناسد.وزهنتهااينان كه (پ كلو)هماو (پزاهدانه)







 وبسته شدن ميخانهمايسُ و ...و ...



 از هيحָكدام آن تصحی:حات و تحقيقات و رسالات ومفــالات نتو ازسته


 اشعار تازى اوبسنده كردهاند، يا از آنان كه از او يك فيلـي

 مطربان و مغنيان بوده است، حــافظ را مطرب ومنغنى دانستهاند، ٍِـا از اساتِدى كه بيش از حد استادازه باشعر او مو اجه شدهاند وصرفاً بها بغلط. هاى دستورى و كلمات ويزٔه و كاربردهاى خاص حافظ اشاره كردهاند،

با جزوه ...

و........ جهرهة واوَعى اورا بشناسل.
بارى، اين است حافظى كه نا امروز به ما شناساندهانل. حاوظط و

 وصاحب هر اندıششهاى بو ده، تصور كرده است كه حافظ در قاب ابِى شهر خود تنها بهاو مى نگ/ بهخود اجازه دهد كه درباره́ او و شعراو هر جه هى خحو اهد بنو يسل. خحنين
 كوب قلم بهدست مى گیرد، طبيعى است كه خو انندهاى جون من توقع





 نقاط برمى گیردد و ديگَربار در خططى جز آن به راه مىافتد. و هيداست



 رابطةٔآنغزلهار اباغزلههاىطراز اولحاوظط(كهحاصل خالاقيتذهن فعالو سرشار اوست و لاجرم از ;ظر انديِگَى، عصاره و زتيجهُ فلسفى همهُّآن حو ادث Aحسوب مىشود، آنهم به ز!ــان شعر؛ و همازا! إن روست كه مى شود تفألگرفت و Tنهمهرا بامسائل كلى همهُ ادوار ديگَر انطباتداد)،
-

درنمىيابيم•
بنابر اين اگَر ما بخخو اهيم جهر




 شعر حر كت 'يى كند.

 وضول اول كتاب ) سخن مى گويد، و درضسن تـأكيد در اهميت حفظ



 مىدارد. يعنى درست وقتى كه خو اننده، فصلهــا از مبحت هـظور دور





 سبك نام برد؛ و در حقيقت اين استقالدل و كمال در زبـــان وبيان متعالى الى شعر حافظ است كه عذرخو اه اين نوع تأثير إذيرى اوست ، اما را مطلب

个Q1 ....

 اقتباس و اسنقبال شاءر از يُك مصر اع يا يِـك بيـت از شاعر ان




 ָناه مىبرد، جهت. راندن اوممان چیزی بهخاطرش مى آيد كه درقر آن
 چذيرى از قر آن. حافظلى كه دوائر متداعاى ذهنش مو جب نوعىتر كيب

 اوضاع زمانهٔ او (از لهحاظ تجربیى) بتدريج شكل گَرفته و در مجمو ع،
 مستقِم از نوع تأثير, واحاديث و اساطير، گويى جلا و بيرون از آنها ايسناده است با حافظى كه رِگانه و Tميختة با Tا نهاست.

از اين روست كه وتَتى موٌ لف دحترم مرتب ستو ال مى كنْلدكه: هنگامى كهحافظ از (ابوىجوى مولِان)" استفاده مى كند، آيا تنها بهمهين يك شعر از رودكى برخورده يا اصو لا باديو ان او سرو كار داشته|ست، و سرانجام مورد اخير را احتمال مىدهند، ولى باز بــهصراحت، دليل امر را بِان نمى كنّد ومثلل بهاين نكته نمى رسند كه از جمله دليلها كه


MqP شعر وشاءعران

ناظروهتو جه بوده، زو ع غزل اوست، كه از الحاظ استو ارى زبانو نحوه
 شگَردهاى ويزءَٔآن تازمان حافظ سابقه نداشتهاست. زايرا به گَمان من،

 كالم آن است كـه بهبتدريج ذهنيت شاعرازه و متعالـى و ز

شعرى حاوظ بهو جود آمده است.
اما بهترين وفل كتاب آنجاست كه هـحتق از دوخاصبتعجيب كالم حافظ سخن مى گويد: تنو ع و تكسـرار • يعنى دوخاصيت متضاد. كه البته زظرى است جالب ودرست اما زه بـا الصطلاح تنو ع و تآكرار.

 خاصى است كه هرشاعر بزرگَ به آن مىرسد واز آن نقطه (مر كز) هـ
 نرسيدهاند، بهحد كمال شاءرى نتو ازستهاند بر سند. زيرا تنو ع بر ای؛ شاعر و اقعى مطلقاً مفهوم ندارد. ابن ناظم است كه هر بار موضوعى يا مضمو نى راانتخابمى كند و بهزظممى كشُد. درشعر و اقعنىمطلقاًّموضو ع و مضمون بهآن شكل مجردش مطرح نيست • بلـكه تنها نحوه بيمان واز خلال اين شگگردهاى زبانى، رسيلن به كشفهاى تازه و بدبـع است كه موجد تنو ع مى شود. بخصوص كه مؤلف گاه اين آكرار را ملالانگیيز هم دانسته است، تكرار بهمعناى ((ديد)" و (هـحتو ا) و زهتكر ار بسه اعتبار بيان و زبان شعر • غير از دو مسئلَ (پتأثير چذِيرى) و ((تنو ع و تكر ار)، كه تنهامباحث

با جزوه ...

كتاب هستْل كه مستقِماً به شعر حــافظ مربوط مى شو زله، تمام جو انب

 دست با دردست داشتن جزوههاى راهنماى مآخذ ومنابـع، سرگردان وان به دنبال حاوظ گَشته است. اما مع التأسف تنها كسى اكَه نيافته (جز گهگًاه شبحح در دور دستها) ححاوظ است. وبهراستى وقتى محقی وهتْقَد نه به دنبال ارزشيابِى شعر حافظ، كه در تعقيب شُخص او درایِذجا و آنجاست
 متر تب و جهنتيجهای از آن حاصل مى شود. و آيا مگَر نهحافظى را كه اغلب اين زو ع تحقيقات متو جه اوست، هـا درست در جهره́ (اعبيل) هم

 مححوده همان زمان خوددمازلهه است، اما حاوظا از آن حو ادث و وقايِع بهنتإِج و تعاريفن كلى وجهازى نيز رسيلهاست • جرا كه بهقول موُ لف
 مى تو انست زقاسبهايى را كـه بر حجهرهٔ دنيا افكنده شده بود كنار بز نل.

 درعمت همه جیز، در عمهت تمام در سها و !!حتهـا انسان را درك كند و سرنوشت دو (ل) اور
و اين حافغى است كه اگگر تا اواسط عمرش احياناً درهمهُلباسها فرورفته است، اما ديگگرنه زاهد است، زهصو فی، زهمنتقل است و نهوقط ! وسياهى آن در حلعَهاى زهد وصوفيگرى وسياست وديگگر حلمَهها كافى





 ادراك واحساس قبلى او نشأت مى گیردد. بهاين معنى كه درعين حال كـي كه






 كه هنرمند از إك فيلسوف از يك منتعد وحتى از يــك از ازسان منعالى به مفهوم اعم واخلاقى آن جدا مىشود. واز همين روست رسه درك درك وتعيين
 نعد واقعى و علمى در درجهٔ دوم امميت قرار مى گِيرد. اصل اين است



 كند، هيج اثرى بر آن مترتب نيست). و سرانجام شكافتن ايـسن حگگو كَتن را منظور داشتن و ضمن اتكاع بهاين نو ع تحقيقات برخود فرض

F90 ....ها

دازستن كه اساساً ارزش شعر حافظ بر چحه اصولى متكى است و چحرا از عالى ودانى، سنتى وامروزی، بىا!ن كــه از نو ع ((ساختت)) و استحאKم
 ترين شاعر اير ان مى شناسند.


 وجوارح مصاريت وابيات اوجريان دارد، از مسو اجُهَٔ با او به وحشت

 همين كتاب ) كه مححل المتصصاى زقادان و اقعى آيندهٔ این سرزمين قرار خو امد گرفت. ودریايان، اين دلخو اهه من است كه از زبان استادخطاب بهخود كنم و بگويم:
ای جرعه زوش هجلس جمم سينه پاك دار كائينهاى است جام جهان !ين كه Tه ازاو

طامره́ صفارز اده إساز سالهاكه ((رهگْنر مهتاب)) بود اكنون به
 عبور از هلى كه فاصلهاى استميان اين دوسرزمين. يعنى دفتر دوم كتاب وبخصوص بهشعر ((سفر اول)؛ شعرى كه فضاى ظامرى آنبر ای خو اننده
 وِير اكندگى ذهن شاعر هى كند. درصورتى كه متضمن ساختمانى است دقيق و يقيناً تمام تصاوير وحتى كلمات آن حساب شده، تـا زنظر مىرسد تشريحِ و تفسير جامـع آن بر اى تعيين همهٔ خطو وط ارتباطى شُعر، صفحات بسبار مىطلبد. و من اگـر صرفاً بهمهين يكـ شعر اشاره
 كتاب را دربردارد وقابل تو جه خو انندگان اهل و نيز اهل شعر است كه
مبادا در (نقطهُ كور)) قرار گیرد.

شعر ((سفر اول)ه مجموع تداعى هايى است برمبناى تناسبوتضاد


pay ... طنين

واغلب بامائه طنز، كه درحينتماشاى صححنهاى دهستناك (از زنظرشاعرى كه براى نخستينبار ناظر ايــن صحنه شده است) بــهو جود مى آيد و

 دوائرى تودرتو كه مر كز آن مردهایاست كه در هند سوخته میى مشود.


 شعر، كه برجادههاى تداعى است. يعنى از هند بسههر كجا مىرود باز

بهممان جا برمى گردد.
آغاز شعر از شروع مردهسوزى است (در كلكته) و پــايان آن وقتى است كه آخرين بقاياى بدن آدمى مى سوزد و و شاعر گَويى ازسير در روياىتداعىهاباز گُشتهاستو جون حشا




 چحى. و باز تفكر باخود (ااعتر اف اين مرده نزد برهمنان جه بود؟؟) و به ياد Tوردن ارابهای كه ديروز بردوش آدمسى حر كت مى كرد ( Tدمى اري



ا ـ آجا بهزبان هندى يعنى، بله، آره، جرا، درست است، همونطور است.جشم.

MAA سُعر و شماعران

آتش مى گَذارد و برهمن دعا مىخو اند.

 از تماشاى صحنهاى كه بر ای نخستينبار در زند گَى خود درد ديده است.

 و دود). و از آنجا حر كت به زمانى كه مادر ((هيسيزهارمز)") مرده است:

 هند و آمريكا. Tنگًاه بر گشتى سريع بهتداعى اول : (٪ هـن وَاقا را روى


 همان دوران رجعت مى كند. بس4 كو جهاى درجهارده سالگیى و احساس نخستين آثار عشق درتصويرى زيبا: (اارتعاش انگشتانمـ تــا سه كوجه


 كويرى كه اگر در IQ•V تتجزيه شده بود، ديگر اكنون شاعر را بهخود



 سنجى مىماند تا بهشعر)• حر كتى در ذهن به كوير و نه در واقعيت • و
baq
از ممين روست كه بهتصوير زيباى (» دراتوبوسهاى نيويورك هم دربهانتها





















 دورترين آدمها به (شارات) (شاعر هندى) كه كنار شاعر ايستادهاست:
-••• شعر و شاعران

 متداعى كلمه́ (» دوشنفكر ") و تعريف عام او در ديكشنرى: (ٍ مسوجود افسازهاى غريب)" و تعريف خـــاص او : ((باب ديلن)" ، كه در كو جهمهاى ("يو .اس)" آيات مذهب تازه محلفُ(اشَبرى' ) را تاووت مى كند.







 زير ا از خطط طنز بيرون مىرود و حتى مناسبت تداعى(اشاعرخوشُهخت


 مى كند و طنزی كه ديدار از موزه موجد آن شده است : فرسنگگهـا اشك((شاهجهان)) را. وبعد سطر ((برهمنان حرا ((منتر)"ץ را بر ایووفورخانه نمى كارنده در مقابله با فقر تاجمححل (در بهدرى درهند). سطرى كهيك بار ديگر نيز با اندكـى اختلاف در اول شعر آمده بود: (ابرهمنان جرا

ا- محلكُ هيبىىها در هـا نفرانسيسكوه r- r- منتر =افـون، جادو

ط•1 •••

منتر را بر ای وفور غله نهى كارند (گَكنگَىی درهند).
 با تو جه به مناسبت جالب (راوینهاِيمر دارد روى اقيانوس خوابِ بيدار مى شوده)). آخر (اروح بايد فـرار كند)) ودرجسم دوم وارد شود، مسئله تناست، وتصوير آن در سطور بعد: سيزدهسالهای كه در كو جههمای تiگگ

 زندگى قبلىات آن رياضىدان مختر ع نبودى)" وبعل سطر بسيار مناسب
 باز شعر درحركت داير الى خود بهصبـح تماشا مىرسل: (رامروز بهعبدالرحهن گفتم مرض از اين حرفها بيستر است) (مند امروز). اما ما را حخه زرسازاين مرض وتتى كه (ا راما خحداست - راما حقيقت است «ه وقتى كتـهـ ما را (اراما)" حفظ مــى كند. راما در هواى گــرم و دلگیر • ((موا)) متداعـى (٪مو اشناس )" مسى شود : (ل مو اشناس گَفت شايد نسيمى از شمال بوزد ـ زسيم شمال همان است كه در چر اك وزيده). نسيهم شمالى مستعار كه پر اك

 هند. هند مرض، هند راما، هند دلگیِر، هند نااميد. ههان كـــهـ كسى با او دوست نمى شود؛كه از او حيزی نمىداند. اما بامن (من شاعر) دوست مى شودو از مسجد شيـخ لطفالله من باخْبر است. و البته منى كه٪ كريس") را بهچای ومهربانى دعوت كردهام (طنزی ديگر) • كريسى كه بااينهمه هميشُه دلتنگگ بود. دلتَگَك متداعى ((دلتنگیى): ((دلتنگیى مردى بود كهدر

ror ror و شاعران
 مردى بود درشلِى كه حیون هفت رָست ادارى داشت دلتنگُ بود)،.هردو عبارتى كه صرف نشر است و وتُط بانحوه وْخاصى از بيان، بهاءتبار زبان



 آمريكا: حرفزددن ((جرجو الاس)" از عشت حقيعىاش به ((مارالم)" و صرفأ





 را ناتمامگذاشتهاست). وبعدحرنهاى ليندو الم و آلغردو وجرج. (انتخاب



 در شعر بهآن برخو اهيم خورد و بهممين لحاظ دراينجا بسط نمىيابد.
 رسيدن بهمر كز شعر بهسؤ ال از شارات: (اششما حهه كرديد كهبوداشهرتش را بهزُإون بخشيد) وبعد طنز عديقى كه درجو ابآن مى آيد :(توريست اورا از گز زاهر امو شى حفظخو اهد كرد)، (و چحرا بايد دريشت آندو سطر

طنين ...

بعل بيايد: طنز ضعيف سؤ ال از دانشجوى كيو توئى؟) گَفتم كه خطوط داير مو ار تداعى تماماً بهصبح روز تماشا (ياروز قبل (مىرسند. روزى كه شاءر پّس از Tiآكه توریستوار اغلب جاها را گَشته است بــه زماشاى مرده سوزی (زیطهُ مر كزى شعر) آمده است و


 نه در جو اب اين سؤ ال كه درجو اب همهو سؤ الهـــا. و اين يِنى زسليم و بند گی هنديان. كلههاى كه طنين آندست كم عنزخحو اهمعنى آن است:(رتو
 بعل مى آورد (سه یِيردختر بيكار و آن مم در روز دو شنبه دریارك با سه

 را مى شُناسم كه در زندگَ قبلى اش اس.اس بو ده است - تحجربهٔجالبى
 هنديان بهتناسخ• آحِا يعنى تسليم هیحض هنديان و مناسبت آن با سطور بعد: („آنسوى قلعه سايهها در مهتاب قل مى كشند - اما دستشان فقط بـهـ سقف مهتابى مىرسل...) داير ه وسيـع تر مى شود: (او دو گل در تورنتو اشارهاى كرد به اوضاع)، كه تازه مى فهميم اگگر در اواسط شعر ناگَهان بهدو گَل اشاره كرد كه (( بى ادبترين مهمان جهان بوده)) اشارهاى است بهسفر او بهكانادا. وبعد كه („حمدانسرا از ديو ارشب بهروزى بلندْر تاب
 آن شهر مشل روزهاى نخسستن تنها بود. تنهايى شاعر در كلكته،متداعى تنهايـى گَابريلا در آمريكا. و بعدكه دايره كو حكك مى شود: ((همبازىمن

به•

 بهتداعى اول رسيدن ، بهكودكى شـى شأءر در قبرستان . وناجار حر كتاز

 كه ديگر خاكستر شده است و همه رفتهاند . و آخرين نگاه بـا به شارات:
(لمن وترهم بايد برويم شُارات - برويم - آحاها).
 تشكل و شکل چذيرى آن اشاره كردم از اين نظر بود كه خود
 شعرواشعار دِيگَر اين كتاب، برمبناى شعرنيمائى يِست. وهم اين جهابسا
 متداءى و حر كتهاى ذهنى 6 نه كار شعر كه كار داستان كو تاه و سينما






 تاز گَهاى ديگگر نِزعارى نيست . زيرا فضايى كسه شاعر ترسيم كرده است از ممان آغاز اين احساس را بهخو اننده مىدهد كه مطالقاً بافضاهاي.

ا- برای تونيح بيستر، رك؛ مقالهُ ماز نتان دادن تا نـره در همين كی!'ب

ط•ه••••
مكرر و منداول در شعر امروز بويزه



 واين خود توفيفىاست درخور


 دنتاه) در مدتى كـم طـسى كرده است، نبايد انتظار داشت كه از از حوزه ((طنين در دلتا)، نِيز بگذرد؟
'... صخر 0اه
((صخخر ههاىسكوت) هجمو عئ شعرىاست از(اور نگگَ خضر ايى)"
 اين مجهوعه به وضوح نشان مىدهد كه شاءر طى إـن سا الها حِيشرفت محسوسى داشُه است• يسشرفت بهاين معنى كه: نويسندهُ اينوجيزه ،درهنر بيشو بيشتراز هر هیزی بهطهى سلمسله مدارج اعتقاد دارد. يعنى بر ای سنجش وهن وداورى اثُرهنرى بايدقبل ازهر
 عبور كرده است ،تشخيصداده زير ا كتابى كهازاين نظر نتو ان در آن بـه جستجو چرداخت، قابل نقد وبررسى نخو اهدبود •بنابر اين چحه بساشاء كهسالها زودتراز(اخخضر ايى))شُرو ع كردهاند و ازممان آغاز نيز به شُرى


 نونته نده و در مجلة هفرهنك و زند

P•Y ... صخرهرها
 حد فاصل دو دوره́ شعرى درشعر خود نشان ندادهانل • مرزى كه بتو ان بر آن ايستاد وبهدو سوى آن ;گًاه كرد ودرمعام معاسِه و سنجش بر آمل.
 كه اينان از آن دسته شاعر انى هستند كه هنوز همان شعرى راٌ میى زويسند كه حند سال قبل مىینوشند. حال گییرم كه دراين محلدوده ، شعر ايشان از نظر ظو اهرو آر ایِهای شعرى، نقص كمترى داشته باشل. اما جهسو دع حنانچه هسم اكنون نیز شعر اين دوشاعر كمتر ازشعر ((خحضر ايى))نقص دارد. لِكن حرف من این است كه عيبكمتر آنـــان را نبایِ بهورب به
 كمال. حیر اكه فضاى شعر T;ان فضايى است بسته. آنها امكاناتى رابنابر ميزان استعداد و Tمادگیى خود درزظر داشتهاند وازهمان Tاغ_از زيز بدان رسيدهازل، ولى متاسغانهاينمرحلهر ا،منزل ومعَصد آخرين تلقى كردهاند. هنين است كه بااين حد از تسلط بهآرایههاى شعرى و بااین زبان وبيان متداول ومعمول ودراين وضاى هع'ـود وبا قناعت بهمهين حد از حدود متوسع شعرى، بر ای ايسان سخت مسُكل است كهاز اين دايرؤكوجك
 از طريقىديگَر عبور كنند. بنابراين ایشـانرا نمى تو ان شاءر انى كوشنده
 خود قناعت كردهاند. زيرا صغت(( كو شنده))درخور زام شاعرى است در هردورهُ شعرى خود امكانات تازهاى پیشچشیمداشته باشد.و بهزظرمن
 بر ای كشُفامكانهایتازه، استعداددارد. اهكانهايی كهاگر شاعر (باتو جهبه اشارههايى كه درزير خو اهدشد) پِس از آزمايش وتمر!ن بسياربه كشف


آنها توفيت يافت، يقيناً بهدور ههاى چیشرفتهتر و تازهترى خو اهد رسيد.
 دست يافته است واين در زمازی كه هفتاد درصد شعرهاى امروز ناشىاز
 منتها همو اره يك خحطر اساسى، اين خصوصصيت را تهديل مسى كند و آن ایِنكه شاعر را اغلب از شهامت و جرأتى كه لازمهُ هروازهاى تازهُ ذهن؛ به فضاهاى زاش:اخته است بـاز مىدارد. براى مثال به شعر اول كتاب: ((شخون وخحمار)) مىىتو ان استنادكرد. شعرى كــه در وهلهُ اول اين ذهنيت متشمكا را در آن مىتو ان ديلِ. يِنتى شاعر وقتى سهمصر اع اول شعر را مى نو يسل :

ای تالك هاى سو خته
بـ مستى شُ اب
كى اين خمار مىشکند؟
 داير ایى (كه يكى از راههای شكلدادن بهشعر مىتو اند باشد) حر كت
 (ازنظر كيفى و نه كمى كه مربوط به كو تاهى شعر مى شود) زيرا ماوتَى
 خود، در وسط و آخحر شعر نِيز با جذب همين كلمات ((خحوار)) ((شر اب))

 دهد، يقيناً بهخلت شعر هايى عميتّر موفق خو اهد شلم.
 شاعر یِشاز خود كرده خوب فهميلده است كه شگردهاى شعرى آنان

صخر


 موقعيت فضايى شعر، خوب درك (اوكرده است. مئلا وقتىدرشعر (٪آبهاى تاريكى) مى گويد: نگاه كن
در آب زنم
و سسس ادامه نىدهد:
تمام قامت \(ا\) انز انزو ای سايه و بر گَ




 هنوز نمىتواند با تسلط و مهارت از آنها استفاده كند. ولىدرهرهرصورت

 به شیَگردهاى ديگَر برسد




 ارتباطى شعرهاى او هستند. يعنى در واقـع فضاى كلى اشعار او بردرى

همين مبانى است كه خود را نشان مىدهد. با توجه به اين اشـارات اكنون مىتوان انوان كفت دليل ابنكه اين


 بهالحاظ بارهاى مختلفى كه دارد، معرفت به آن آن و الفت با با آن، از اصل اصل
















 ضمن إِكه با نيروى اين كلمات بـه توفيقى نسبى از نظر تشكل شعر

Fil ...

دست مىيابد، مىتو انل از راههاى مختلف نيز مدُال از راه تداعىهاى گو ناگون آنقدر ذهن خودرا تربيت كند كه هدين كلمات محـــلود و آشناى ذهن او، خود كلمات ديگرى را همراه بياورند و شعرا و را از اين محدوديت نجات دهند.
 طبيعى است•• جر اكه در قالبهاى كهن به شاعرى آغاز كرده است. و بنابر اين ذهن منظم و موزون دارد. شُشهينطرح اورا بخو انيم:

گر گَك هاردشت
زوزه مسىى كشد

خو اب را
زحشم كَله و شبان
بريده است
باد سرد ص•ت
مىوزد ز كوهسار
خون خیكده روى خار وسنگگ دشت

شعرى كو تاه باوزنى كاما درست. تنها وزنى كه با تو جه بهفضاى ويرُّه شعر (حادثهاى كـه بـه سرعت اتفــات هىافتد) مر سطـرش نشانهُ تحر كی است تند وسريـع• و نشان دهندهُ اين كه شاعر فبل از شعر بـــه وزن خاص آن فكر نكرده ، بلكه فضاى ويرّه آن بوده كه لزوم حنين وزتىرا ايِجاب كرده است.اما اگگرهمهٔ شعر های((خضر ايـى)" وزنىدرست نِافته، بخصوص شعرهايى كه اواعيل آن مختلفند، از آنجا كسه هر شیر او وزنس را خود بههمر اه مى آورد، نمىتو ان گفت كه بر ای جلو گییرى

TIT MI شعر و شاءران
ازاين ضعف، لزوماً بايد به وزن هاى ساده با افاعيل منفق (مثل شعـر
 شعرهاى او بر آناست !يشتر كار كند. بر ایممثال درشعر ((صخرةٔسكوت)


توجه كنيم:

آن سوىتر ـ فلق دود
انديشههاى رمايى را ...
كه با جزئى دخالت به اين صورت:
آن سوىتر،فلت
ـ فلت دود
انديشههاى سرخ رهايى را
بايك تكرار توضيحى و نه زائد، و با اضافؤ صفت ((سرخ)، بــا توجه به تناسب توصيف، بى نقص مى شود. و اما نكته ضرور اينگه وزن منظور ، وز وزنى است كـه نويسنده اين سطور به امكانات آن بسيار ازديشيده است و ازنظر او هيَج وزنى تا بدين حد امكان كاربردهاى تازه ندارد.

 و امكان يابيى بسيار مىتو اند بود و(خخضر ايسى)" بابيد به اين مسئله توجـــه كند. هـ و اما اشارة آخر. و Tناينكـه ((خخضر ایى) به فرضرفع ممه́



صir ...

هم بتو اند (از زظرهايى كه بهآن اشاره رفت) خود را شُاءرى مسلط با
 شناخته شود. زيرا باتوجه به استعدادى كه در بهرهگیرییهاى گو ناگَون از تصاوير شعرى اين و آن از خودنشان داده (از آنجا كه اين تصاوير را تا حدودى در نحوههاى بيانى خود برداختت كرده است) همجِون: با قامتى كشيدهتر از آواز

يا: عصرى كه مر غهاى كوه چردرنسيم شستند

يا: و آهوان ومن
با آب حششه در قد ح مشت

يا: رودى هيانريگززار گَم شد دستى ميان خاك هو سيد

يا:
وقتى كه اين سر اسيمه
رنگگِن كمان خو نى را
بردوش مى برد

برشانهام يرنده زخمى

Pإ
يا: صلاى كيست كه از باغ مشنوى جارى است
صداى تصويراست
صداى موج كه از رودجارى ابديت رهاست. و بسيارى سطرهاى ديگر ، كـه حتى يكى از آنها
 است كه محرك و تسكان دهندهٔ نيروى خيال تردازی اوست. گَويى كه










او سايه افكنده است.






وقتى كه در متن گَرفتارى شعر امروز شعر طاهره را مى خخو انم ،





 بسيار كم تو انستهاند آنجار


 بستهتر . وسرانجام ايذكهآيا كار شعر و دستكم كار شعر من، ايننيست



كه مرا از نگاه شخص من در بيرون آن يُنجره تعفيب وتصوير كند.










ديگران. وآبا مگر نه اين است معنى ((مسئوليت) هنر. هـدْ








 ((طاهر ه) برخوردموودرنظر اول همين نوع از از عينيت را بارزتروبافضايى

 به شوت آمده، خواستم تا دست كم از ميزان اين اشتياق سخن بگويم:
rIY ...
(او حون از فراز شانئ برهنهام نگاه مسى كنم دراين
 رودخانهاى را ناگهان برروى افق بياده مــى كنند (اين است







 كوتولهما مى گويند رنیَ

 كفشهات خانم روسريت كوتولهما مى گويند او فراموشيكار
است.)

اين شعر (اكو تو لaها)است. شما فتَط و فتّط مسير نگاه شاعـر را را


 در كنار آن، او را مورد قضاوت قرار




شـهر و شناعران

قضاوتى و زگًامهايى ازاين گَونه كه: (ااو را زود از شير گَرفتهاند (وتو جه











نیست؟.
واين خطط فكزی خاصى است كه همهجا ممر اه با ((مرگَ)) درهمه

 كافى است تا از ميان بسيار شاعران امروز، حهزه ان انحصارى او را زشان
 زندانِانىدر حصار ذهنيتى قراردادى و مقررند. و در حیییتـ شعر آنان


 و آيا هنوز ووَت آن نرسِيده است كه شعر امروز باز شود، بشكفـد
 زتخيلى سالم وعينّتى سرشار امكان بذير نِست. آنهم بر اطر اف مر كز و و

نظرى ...
محور شاعر درميان شُعاعهـاى نگاه اين و آن كه برو جو د هحصور او





 و معرفت متداول است كه هر كس نسبت بهخود دارد، يـانتيجهة نگاه با به





 ساختمانى. ونهشعر (احرفى) كه بيان مستقيم ذهنيات شاعر استوصرفرفاً

 اغلب مصنوعــات خود ساختهای است كــه تارويودش اس يا (اوسعتا

 زير درخت اقاقى)|است وبا((صداقتى روستائى)،و(اصادقانه گريستن)يايا(ردر

 ((خو ننمبز گیامه) (ادر باغماى اساطير)یى است و((درون خلوت تنهايى)"

و... تا آنجاكه گويى ديگر هيج شمرى را نمىتوان ديد كه تارويودى


 كه ایكاش دست كم در كلوضاى شعر بـهنسبت، از ارتباط با إكديگر
برخوردارمىىبودند.

سطرهايىى كليشهاى و جدا از هم همجپون ابيات فــر اردادى نظم





 تر كيبآناشياء رسيده باشند، باز از ورجو


 شعرى است ساختمانى، ولى از آنجا كه شاعر خود در در ايجاد آنها آندخالت
 شده است مكرر و مأخو ذ از ديگّر ان ، ، فضايى جدا ان از او او و اويى جدا

از فضا. و فاصله، باز ممجنان محفور ورا
بنابراين تا شاعرى خود

 را از تأُئِرات خارجى احساس و ادراكُ ;كند، هيجچگاه بهابجاد آن فضا

نغارى ...

توفيت نخو اهد يافت.زير ا از آنجاكه هرشاعرى جز شاعر ديِگرىاست، وقتى كهاز بـرونبهخودنظر انداختت و خودرا در ((موقعيت)شهاى مختلفت به تماشا نشست، لاجرم حاصل آن زظر افكندن و تماشاكردن ، شعرى است مستقَل و منحصر وبازبان وبيانى غيراز زبان و بيان دِیگر ان.و اين ممان زبان و بيانى است كه محتو ای شعر را باخود هى آورد. محتو ايى



 مى آيد، ولى بهمعناى وسيع كلمه ((ساختمانسى) است. بازبانى منحصر و با روابطى دقيت و با وضايِى كـه حتى بـك تر كيبـآن نيز كليشهاى و


 تآخر تعقِبب مى كند:

نِيست • من اين را مى گويم و وارد قبرستان درختان مى شوم (جاذبهاى بيست و غضّج دقيفه از شهر آيوا ) از لا بالاى ستونـ هاى قهو های و در گاههاى تودرتو مى گَنزم. هییحكس جلو مرا نمى گیرد كه بيرسد كيستم و باكه كار دارم بيمارى هر هیه بود يــك آغوش يُك مهندس سل إك سيل لــو گَورى و دسته
 را رنگگگهاى غروب را وقامتهاى بِلند مرگَ را تا ثابت كنم كــه ديگَر هیحچكدام منظره نِستند ( هميشه عـــاجز بو دهام كه

بگَويم در بر ابر يك منظره حָه احساس مى كنم) بازو انمادامهٔ




 آفريده شدهازل خانم صاحبخانه در اتوهيـلش در جاد جادهانتظار مر ا هسى كشد و غر هسىزند كه اين درختان به درد الوار هم نمى خوردند مىدانم دير گامى است كه ايْنجا مازنـه إم ام اما آيا از كسى تقاضاى تسليتى هم كرده بودم••"



 سطر آغاز، آنحنان شعر راشرو ع كرده كه گويى دیِعَر ان رآآمادهديدار
 فضا را احساس خو اهيمر كرد و با احساس شاعر شريــك خو اهـيم شده لِكن شخص شاءر نِز با نحءء خلمق وضا وبيان تازهای كــه دنبال كرده در حقيقت خود نِيز در صلد بوده تــا ((موقعيت)) خود را بيش از يِشُ
 وقتى شعر را باسطرى آنجنان جالب آغاز مى كند، با تر كيب بر گَكهاى غايب و ناتو انسى توف'ن، همين كفـى است تا هم شاعر و هم خـو انـنده كنجكاو را بهدنبال آنبهحر كت در آورد. واز آنجاكه اين زمزمهایاست كه شاعر بــا خورد مى كند. زمزمهاى به صورت ضربهاى در آغاز شعر

نظر ی ...

براى ورود در قبرستان درختان، خود نيز بهصر احت حـر












 طرح مبهم از آنرا درذهن داريمَ و آَيا حال وقتا را بهدرون ذهن خود راه دهد. ذهن خبردار از ظاهر واقعهاش : ((بيمارى
 بهيادگار نگخذاشت. «
دوسطرى كه بيش از يِش روابطط ديِگر شعر را آشكار مى سازد (رو ابطى كه براى او بيس ياكم Tشناست و براى ما زه T Tنحنان.) ابتدا

 ((دستهگل)" وضمناً به ارتباط هريك از اينها باديگریى پیمى بريم: ارتباط ("مهندس سله) با نام شُعر ( = بازوانم بوى سلشَكسته رادارد) و ارتباط


 و مگر نه مرگَ براى این درختان يك بَناه، يكَ آغوش است. آغوشى





 غايِشان زيست. من اين را هى گَيم و و ارد قبر ستان درختان مى شوم •") و آيا اكنون ووقتآن نرسيده كه زه تنها شاعر كه هرياك از ما ما نيز



 خود را درگَغتارى موقعيت اين فضا بهتماشا نشسته و خو اننله را هم آن به
 اكنون طبيعى است كه بى نامى را لمس كند وهو ا ورنگهاى غروب ران

 اولين احساس آن احساس بىنامى ، و نهاحساس كه لدس بیى نامى است. زيرا ديگگر كيفيت فضا از حد احساس درگَششته و وضسوح و صراحت


نظرى ...


 نشانهُ نهايت حساسيت اوست. نهايت صميميت و قـابليت آميختگى او او














 شدهاند • « ايــن نامه نوشتن بـه مــادر به دليل دست هــاى بیحكى

اوست.
بنابراين وقتى يسازاين استحاله ذهنش اولين عمل (يِادآورى)"



او مطلقاً درصدد رهاكردن اين فضا نيست، در ازديشء نامه نوشتن بهمادر نيست ونمى تو ازل باشل. ودرايو. نتو ازستن مىدانلد كه انتظار يعنى آزادى
 مى كشد و غر مىزند اين درختان به درد الـو ار هم نمى



 تازه مطمئن مىشويم كه سيلى آمله و سدى شكسته و درختانى خشك شدهازه.

اما شاعر نگامــى دارد متفاوت بـا ديگَران و حاصل اين نگًاه وضاىثُعر اوست.وباز ازهمين روست كه درهنر صرفاً هحتوا مهمنيست.

 برروى عصب خود تمام اين وحشت را تجر به و تصوير كند. شاعـرى كه از پنجره !!ه تماشاى خود زشستهاست. از وقتى كـهـ درهيان قبر ستان درختان قدم مىزند تــا وقتى كه استحاله انجام مسى شود و سیس او به فكر مادرش و آنگاه به فكر زن صــر ونـاحبخانه مى افتد. و بهناحار از از جهان راز آميز خود بيرون مى آيد و جبراً از صميمىترين حــالات خود مى شود. ناجَارى وجهرى كه جز به اعتبار انتظار زن صاحبحخانه نِست

تسليتى هم كرده بودم•)

واين است یِيانِ استحاله وغوطهخوردن در مر گَى بیزام. غوطه
خوردن واستحالهاىبى اخختيار كه شاءر را از آن گزيرى و گریزیینيست.

نظرى ...
شاءرى كه ديگرحق دارد درمقابل نگاه زنصاحبخانه و حرف وسابگگرانه
 بگُويد: ((مگر من تقاضاى تسليتى هم كرده بودم.)"

\section*{'...}

مجيد نفيسى در كتاب ((شعر بسهعنوان يك ساخت ) رم
دوشتحقيةى خود را برمبناى (اشعر جه نيست)،قرار


هسنى شعر را معين كند.)؛

كتاب، با تو جه بها ين توضيح، بهسه فســ،
است:
ساخت زبانى شهر آن سوى شعر
ساخت هنرى شعر

در فصل اول، جیگونگیى ارتباط زبان باهنر بهطور اءموباادبيات و شعر بـهطور اخص بيان شده است • زيرا شعر برساخت زبانى تكيه

 بهجاب رسيله است.

ناهمبستگی...

دارد و براى برداختن به((شعر جه نيست)ه بايد نخست حدود اينساخت
را روشن كرد.

درفصل دوم، سرتاسر بهآن سوى شعر هرداخته شده است. حند

 فصل سوم بهساخت هنرى شعر اختصاص يافته است • زيرا شـر اسر

 است، واحدى است بهم خكيده كه داراى اسلوب و نظام خاصى است است.

 تشكيل مىدهد تاجهحد نزديك بهمقصو اين ملخصص مقصودى است كه مجيد نفيسى از زوستن و تدوين
 تعريف هنر بالاعم وشعر بالاخص (وهم\&آن پديدهمايى كه بهزظرمىیرسد

 زسبة \({ }^{\text {T }}\) "
 بداين معنى است كه براى نوشتن حنين كتابى بايد از از بسيارى اصول و





سوم از تعريف شعر، شكل و ساختمان در شعر و بهطور كلى (٪ ساخت

 جزئيات مربوط بها آنها نيز هست. جرا راكه وقتى جـي








 تجربهما را فقط در زبان مادرى خود مى توانيم بطور تام و تمام احساس







 كه بتو ازه از كتب و رسالات Aختلف بهرهگِرى كند. وبرهبناى آن بـه


نظرياتى تازه برسد.
واما وقتىمحقعى نتو اند بهاين نظرياتدستيابِد (ياتصو ردستيابى










 بهميج حيز. و اما آن عبارات حيست؟: فصل اول: در (اساخت زبانى شعر)،


 ب: (رزبان واسطه نِست. در حقيقت جزئى از انديشه است است يعنى
 بدانيم•")

 ها : (ركلمات فینفسه فاقد ارزشُند. بلكه ارزش آنها در بهاوىمي

شr شـعر و شاعران

نشستن T آنهاست•)
فصل دوم: ((در آذسوى شعر)"
الف: (اعشت زمينى كــه در شَيخن صنیان بـهـهورت دختر تـرسا در آمله است، فغعط اههيت دار2. و درست جـههمين علت غــالب آثار

عرفانى هنرى نِستند. ()

 باز بهشعر رجعت كند.")
ج: ((هر مصر اع شعرى از شاعر ارسطويى ممانقدر از ابالاغ يُك موضو ع برمى آيد كهخبر آن در روزنامهه)
 از دست بدهد،انسان بىتاريتخى خو اهد شد كه گ̌يى او را از مجموعء كلى بشرى راندهانده)
ه: (( هر اثر ادبى خود بـه مُّابهُ برخوردى است باجهان . كشف
و افزودن است)
فصل سو م: در ((ساختت هنرى شعر)"
الف: ((منظو مه هميشُه در كشاكشُ بين دو جـــزءِ ناشناس وشناساى
((خططاب)) و ((حكايت)) نو سان دارد•)"
 بهترين محصول ذهـن خـويسّ را از دست داده بـود آرام آرام فاقد ل(هن شد.ه)
ج: وجوه تمايز عنصرداستان و عنصر شعر در طرز ((ديد)هداستانـ
ذو (ֵس و شاعر زسیت بهدنيا نهنته است)، د: (اادبيات با كشف ذهن، همزمان بــا فروريتخن تدريبحى نظام

ناهمبـتغی ... שץץ
زميندارى و عامل بازدارندهُ زبانى تدريجاً كشف شد.«ه
 تكهاى را شکل آن ناميد•")


 برخحـى نيز كشف شخص اوست؛ كـــه اين دسته نيز اغلــب آشفته و متناقض، مبهم و نار ساست • وهمهأTنها هـهم درحقيقت در حـكم نتايجى









 هتشكلتر وحتى مؤذرتر ومفيدتر از ايــن كتاب از آب در آورده است. بنابر اين وقتى آن مقدمات (كـه تقريباً همه كتاب را را شام













 به اصطلاحــات و خصوصيات شعر رسيد، : جَگو نغ






 گَرفته، اما جون بهضروروت درعبارات آن دست برده، تعريفى غلطاز آن آن



 مى گیرد كه: (ادرست بهممين علت آثار عرفانى هنرى نيستند.) كه غير

نامـبـتگى ...








 و نظر يهماى صحییح مى رسيد.


 مى بند.
و نيز كتاب ((شعر به عنو ان يـك ساخت را را را هرشاعرى كه تمام

 عبارات و جمالت راخطط كشيّيده است. بهعلامت اينكه كتاب خالى از از حرفهاى جالب نيست.






وצY شیر و شاعران


 حال وxالِِت و كوشُشَ وغم هنرخور












باشـد




 كتابى ممتاز و در سطحى جهانى•
KM مصاحبه ها

\section*{شُعر: برخورد كلمات ...}
- جرا شعر مى تو ئيل و دراين تفتن خهرا مىجو ئبد.
 مختلف را بردوش خــود احساس كـردم ، هر حند روز يِا هرحند هفته







 اين جستجو در ذات شاءر است. شايد اينكه گَنته مسىشود هرشاءرى


 هجّله بهجاب رسيده است.
-هبر نُعر و نـاعران




 به مر گَك هم هست) ازوحشت خود مى كاهيم. ودرحقییَت همان احساس


كاسته شده است.
- سָشرفتعاى دانش وصنعت در جهان امروز جها تآثيرى در شعر
 درشعر، نشانكمال شعر و وسعت آن هی توا
 خصو صبات زمانهاش به زندگَى شعرى خود ادامه دمد. اما وقتىمانتابِج
 نهدليل تأثير يذيرى مـا از آن دانسُ وصنعت است و زه زشان دهندهُ اين
 معرض برخورد با آن پِديدهماست و هــر كس نيزّ در بر ابر آن یديدهما واكنش خاص خود را دارد. ايـن واكنش است كه ميزان تأثيريذيرى هر كس را و ميزان اوتدار و زسلط در ايجاد رابطهُ فيمابين، ميان خحود
 شاعر نبوده است . منتها فـرق است ميان شاعرى كه از راه (٪ شعر " " مو قعيت خود را در زمانهُ خودنسُان مىدهد و شاعرى كه از راه((شُعار))• وقتى شاعر اين آگاهى را داشت كه از راه شعر مـى

شُعر: بر خودد كلهات ...

مو اجههُ بااين جهان قرار دهد، Tنگگـاه خو اهد كوشِد كه ضمن ادراك تحصوصيات زمانهاش بهترين وصميمانهترين راه انعكاس آن یديلههارا
 به ((ساختى)) هاندنى و استو ار توفيتِيافت. درصورتى كه اگَر نـيافته بود، هر گز با همين هحتو ای خاص نمى توانست تا امروز و تا فرداهاى ديگر

ادامه داشتهباشد
بنابراين ما با آگًاهى به اين اصل يعنى جاودانگگـى هنر بريايه


 علم بهموقییت خود كه شاعريم و كارمان كـه شعر است باتو جه به درك رو حزمان و احساساينڭههمهُ بارهاى زمازه تنها بردوش ماست.وو اكنـُ و انعكاس آن از راه مو جزترين و تازهترين راهها درشعر •

 يا نتو انسته است يا زنخو استه است وليو نلـي وسيع !! مردم ایِجاد كند.

شعر همهجا هست • اما آن شعرى كه شاءر میزسو يسل ، حاصل
 و مجموع آزها كه ((زبان)) را زشکیل میدهد. گغتم: ((برخوردها)، ز!ِرا

 زبان قو اعدى دارد و اإن وَو اعد موضوءهانل ( يعنى دستور زبان) كـــهـ

YPY شعر و شاءران
جاى دقيق آن(رنشانه))هما يعنى كلهات را در زبان















 بنابراين يكى ازعللى كه هنوز نتوانستهاند مردم سرزممين ما آن







شهر: بر خوزد كلهات ...
تنها سعى درايجاد ارتباطكنند و بس. و اين خيال نكنيد كه در مو اجهئ



 از (اشعار) بسيار زود مىتوان بان بامردم ايجاد ارتباط كرد.

> نُعو : ز

 نظرهات حرف بزن. درمورد شعر و زتقد شعر.

ـ از كجاشرو ع كنم. راستش رِه مسئله بر ای هرهنر مندى كهخلتِ.

1- بهار
 Y همان سال در OT يند
 از من بود و گون و ضبط ازآنها. و اكر اكنون این سـو الها و كاه عبادانى

 منطقى ندارد و در برخی جار جاها معلوم نـست

 دوستان عزيز دا به اين كار واداركرده است. جون آنروزها از جمله جيزهايى
 عوالم خاص وطرد ازدرب وبحت:

شُر: زندگى جنينى ...
ائر مى كندمطرحه. زميدونمجهاصططالحى
 و محاسنش را از بيرون نغاه كنيم و تمام

 در خيابان بينم)"• حرف جالبيه. معنى اش اين ميشّه كه: من هميشهونسبت بهوجود خودم يهسناسايى ذمنى دارمو زنسبت بهديگران و و دنياهاىديگر ـِيُناسايى عينى

ـ منظوورت اينهكه ججون خود شاعر در كير كارشه، نمى تو نه دقيقا

 هستى، درگير اون روح و ذهنت در تختهبند تنت . اين منم كه تو نو را را



 Tآنوقت...
 شعرش نتاه مى منه.



 من هر اثرهنرى كه هنر مند وبهخصوص

شو شهر و شاعران

 خورشيلد رو به (( كخدو)) و شعاعها را به ((زنبور)) تشبيه هسى كنم. (آنوقت اينطورى مى گَه:

كندوى Tآتاب به بهلو فتاده بود زنبورهاى زور زگَردش گَريخته


 مى كَه :

ما همعًان تنها بر گَردهٔ زمين

و ناگَهان غروب مى شود
مى بينيد هردوشاعر در احظها خلمق شعر درصدد ارتباط باخورشيد


 برعكس (پ كو ازیِهودو)" 6 كه إن ارتباط را به طور كامـل ایِجاد كرده. جیرن او شاءرى است كه خـهودش را در مر كز جهان احساس مى كنه. انگگار كه همه حجيزهاى اين دنيا و همه كائنات بردوى دايِر ایى هستن كه او مر كز او نداير هس. اصال شاءر بودن يِنییمين .وَرار گَرفتندرمر كز و قلاب حادزه. و شاعر' يعنى كسى كـــه شعور داره به هییزهايىى كه ديگگران ندارن. اين شاعر هسس كه جون احساس هـى كنه زو ال بسريت نزدإكه6


> نهر: : زi

حيات مو جودات زنده بـهنور خورشيد باشه ، اين حقيقت تلخ را بـيان



 را درمرز غروب قرار داده وبر اى اولينبار به زبان شعر با بيانحقيمتى

 زيست تر كيب ذهنيات شاءر باحشمانداز اوست.



 شعر بنو يسى؟.







 آگامى بهاين موقعيته.
- اصطظلاحسار كر منظو ر ته؟ סهو قعيتى، كه در ادبيات هيست مطرح مى كنه!!

شـر وشاءران HPA





 و آن.
- اين جـتجوها از كى شروع شل من تا سال
 بود كه هر جه دِيْتَران مى




 كه او فتط و فقط ((هنر)) را به معنى ((فوت وت وفن)" مى گیرفته وقدرت شار شاعر


 خود شاهمين معيارها بزرگَ شده. و به اصطلا

 و مى فهمم((بهار) جهه معيارهايىداشته. بیدليل نيست كه (اد كتر حميدى)،ها

شُq\& …

به شعر امروز فحشُ ميدن. به اعتبار ممين زو ع ملالكهاست ، تقصيرهم



 راه برم• روى حمنَ روى خالك. من این للاس واين كغشّها رادر آوردم ووقَى در آوردم تازه فهميدم جقدلد راحتَى منو سلب كرده بودهان. بله
 امروز اختت بشه و انسس זیدا بکنه. من او نو تتها كه گَرفتار مضايِت شعر


 لعغنى اون وَالبیا و آن عادتهاى سنتى جنان برمن سنگیینى مى كرد كه
 اين دز باز مى شه.

ـ تا بالاخره وارد شهر شلى
- بله و او نوقت تازه فهميلم حالامى تو نم و اقـع بينانه و بـى تعصـ

 كارى نشده وهمهر اه هاى طى شده، بيهوده و زامموار بوده.

 قالبهــــارو ناديده بتَيره و شروع كنه بهشعر زوشتن، إهنى شعر |مودز زو شتن•









ـ نه .... اين طور نيست.
همه قبيلهُ من عالمان دين بودزد
مر امعلم عشقتو شُاعرى آموخت

 جح:زیخ










شهر: زندگى جنينى ...

سعدى كه هميشه خو اندزشُ را سغارش مى كرد، اصرار داشت كهمرتب
 و مـّالا به امثال اين بيت مىرسيلم:
دوهاروت و دوماروت و دو گَلبر گَّ و دو مرجانش

 باشه؟. البته بعدها فهميدم كه اين تسلمط اكتسابيه و آزمدرهاهم و درحقيتت تسلط و اقعى را به زبان، سعلى داره زهقا آنى. ولى آن سالهـا

 آنهم با الحنى كه يعنى اين كجا وا آن كجا را مىخو اندم ومءّال به امشال اين بيت میرسيدم: گويند مگگو سعلى چخنديِن سخن از عشقس

 وتاب ترجيحمسیده . شناخت ايـن تفاوت، آغاز شك من بود. و بإهاين

 كَاشُتهام. درهر حال بعدازاين شكها وها وفكرها و تجر بهما بود كه سر انجام






شی MAF

 را مر گ̌ همان سالعا برد و من همنشیین و هدصح:ت كسى شدم كهسالعا

 بود . ایام ءريانى وبر هنگگـى و از كتابِ و وَرارداد و منطت جـسـدا شدن و



 بشه ثـبت بشه وبشه !ِك شعر •

در شهرهى نبايد حر نزذد. بايلد ايِجاد فضا كرد. يعنى بهشعر قالب داد و روى كاغن ترسيمسُ كرد.رو حهميشهدنبالتن مى گرده تاخو دشو بشناسو نه

 منشاعر باهرشعرشى از اين((در))تو ميره وباحر اغ تخخيل گوشهاىیِا نمايى از تارِـِّ را درحسُم و ذهن خو اننده منعكس هى كنه. اين عصارهُ تاريخى
 دنِيايى كه نِروى حياتسىاين عصاره و ايـن جوهر را درغودش داره و
 دربياد. برهمزدن و بازساختن دنيا. طرح نو درافكنلدن. دنيائى كه زظام فر او اقـع و شاعر انهُ خاص خودشَ را داره. اشتباه سنت هر ستان درهمين

شعر: زندگى جنينى ...






- مىدو نى يكى از كمهاى اصلى شعر تو همين Dمر تكه؟؟!














 وقتى خودشاءردنبال جنين كشفى هس، نـبا


PهP شُهر و شاعران

را احساس بكنه و بغهمه. من شاعر درهر الحظه ازتاريِخ عصاره́ تاريـخ را














 فرم را بنظر مسن ميشه عيناً ديد. در اين شعر مـن از فعل حتـى المقدور
 سطرى ددُ
شب هميشهٔ نِيهاى استخو انى تو برلب مميشه مرگَ !!
 را بهعهده گروته دوت كنيداونوقَت متو جهاين ايِجاز خو اهيدشُوو احتمال خو اهيد داد كه بِان اين مفهوم با هنطق نشرى در كهتر از جندسطر اهكـن

شعر: زندگیى جنيּی ...
نداره. بنابراين ايِن ايجاز با منطقدستور زبانواسلوب جملهبندى معمول مغايرت داره.
شعر ((حرفى)" باشعر ((ساختمانى)" فرقمى كنه. واين شعر ساختمانيه

 فضا از بهترين راهما. كه همان بيانهاى موجز باشه و ور درتر كيب نهايى و شكل آخرين، بشه تصور و تجسمس كرد.

\section*{- همان اصطلاح „وضضاهيى كه قبلا توضيح دادى}
 اينكه در حقيقت بـا توجه به اين اصـل ((فضا)است و اعتقاد بـه شعر ((ساختمانى) كه براى من ((سطح) هيج نو ع زيمائى نداره ه ا اصال انگار


 شكل نهايى كه در مجمو ع داره جالبه وانگار كه إك شعره. شعريه كهمن دوستش دارم.

\section*{ـ فكر نـى كنى شعر خود آو حنينشعر يه؟}






ras شهر و مٌاءران
نوشتهامَ يعنـى دوباره حـر كت روزانهام را مـرور كــردهام و ثَثشُ كردهام.
- ممكنه در مورد اين ا(حركت ه بيشتر توضيح بلىى!
- بينيد مـنالا اگر مى گم

و ناگَه آن پر زدهَ خونين
از قلب غرفههاى جر جراغانى
برشانئ نسيمىى هن افتاد
اين را در همين حـر كت بـهـ سوى (اشرابخانئ شرقى)" احساس
 ايستادهام وعبور خودم را تماشا وتصوير كردهام. اين (پحر كت) در همة

 يك شعر جداگانهس:
از آزسوى مكاشفء بيشه سبز شد

بار دگر به حافظّة روز باز گشت

در سايهٔ هحاصرهٔ نردهماى بام فرو مىرفت

از شب كه در مميشئ خود بود هى گذشت

در هشُوى بهخط مو ازى وزيدورفت مر گَی ْرُنده بود كه برشانهُ نسيم گذر داشت

MAY ... شهر: زندگى جنينى

آن كو چهه را به ياد عبور تو خو اندهاند
خب. شعر من ثبت همين حر كتهاس. موضو ع خــاصى زلداره.

 خلاصهمى كنين .درمنارههاش؟ من از آن حرف زدهام همينه. درشعرى كه تشكل و ساختمان داره، بندها


 هرحال بهر احتى نهى تونم هر كلمهاى را استخلدام كنم. هر حند ; آك ;





هما اين كارها با انتخاب وآ گاهى قبلى ا نجام مىشه؟! بايد بگم.اين مربوط بهتربيت ذهنى هرشاعره. ذهن هر ها شاع









شهر وشاءران

درطول روزها وجَهبا مامها و سالها، شکل چيداكرده و آماده شده كه












 شعر هرشاعرى خصو صيه. هرجا فضايى از رودخـانه در ذهن من ديله


 احیاناً شعرهايى هم درتو صيف جار جاهاى مختلف شهر بگه. زهه ...وابستگیى
 ((نقَشْجهان) و بهطور كلمى بااصفهان درتأثِر و تأثرذهنى بودهامْ فضايى
 وحتى زوع شكل جِذرى، چجه بسا متأثر ازتأثيريه كه اصفهان برهن شاعر


يعنى انگار وقتى من دارم حر كت هى كنم و, وخودم حر كت خودم را از













 ازهحتواش جداكرد نمى تو نه شعر و اقعى باشه









عظمت ((مولوى)) باعث مى شه كه شانهماش تمام افق را در بـربريغيره در

 طلو ع مى كنه او نجا كه مى گَم: كامى كه روز از یشت شانهمای تو آمد تو آملى

وعشّق نام يافت

 ازشعرهام مى گّم :
آه ای خداى خستئ تنها
گامى كه برد گان هميشه
از شهرمى گَريزند.






 خو دشون دنبالش بودن و ترسيمش كردند. ودرحقيفت جزيجهرؤخو دشان



شهر: زندگى جنينى ...

جبلى) و (ابو الفرج رونى)" مىتو نسن •
بنابر اين يْكىازخصو صياتاتاساسى شعرو اقعى - اعم ازشعر كهن

 برداشته شده. هرشاعرو اقعى در شعرش يیداس. ما از شعر نيِما و شاملو

 اشاره بكنم كه مو جب مى شه روجيات اين خیند شاعر و شيوه











 زمان نداده باشه.

هىدو نین مسئله اون ضربهس. هنرمند و اقعى هرنو ع وا اكنشى كه نسون بده براساس وجود خودشه. اوفشار طنابِدار رازير گلوى

 باشّم توقـعدارن بهمجرد رسيدن كنار دار آمادهشوم بر ای ايستادنبر اوروى

 نمىدو زه و اكنش اون بردوى كاغذ جِه جوري!ه.



 ; אاء مى Si



 بِدهـه. خرد دش زنیى











 مسئو لِت خودش را احساس مى كنه.

 بهصورت عينى كشت و كشتار وگَريه و روضه !ـاز گَو كرده، در طول



 يك مسئو ليت هنرمندانه.
















مودد بردسىقرارگّر فت.
"

 لازم !راى فهم اين شعر از جه مهو له است

م.ع- بارها فكر كردهامكه جرا شعر امروز، يا شُعر اين زمانرابسيارى
 بغهمند.وبالاخره برمن مسلم شده است كه اسه بر ای اينان ، اين زبان




ا.شـ البته با كلمات مشترك



- ت تمان نهى به زبان هم بيگًا نه باشند.







 بحث بِّر دازند.







 مى كنید كه بهصورت امل يا إِن مضمونسازى را درغزلوياایِن
 مى گويند اين شعر شاءرى است استاد. والا الا

 1.1

ـا با بهغزلسازى
و اما تعريف ایِسن دو اصطالاح يِنـسى سخنورى و مضمونسازى

 اخير شاملو كه دز نهايِت سخنورى است حچءن بیوزن است موردقبول


اينان نِيست: درصوزتى كه اگَر او به قيد تسناوى طولى مصزعها تن در-

 تَ جيهش كنيد!




قآنی:
اى وزيرى كه صدر قدر ترا هست نهخر گَه بسيط ، ، بساط
تو مطاعـى و كائنات مطينغ

ا.ش- هخاط.
م.م.
قهر تو موجب مالل و محن
مهر تـو مايهٔ سرور و نشاط
صاحبا بنده تـو قـرو
كه كمين ها كرش بود ...



است.




 قافـهـها. ا.شـ من اين را يـكـبار بهحل جلول كلمات متقاطـــع تشيـه كرده بودم

كه عهو ديش در آمده وافتى اش ایك حرفش در درنيامده است .


 يعنى بهطور طبيعى مى نو يسند و اما عامل دوم يعنى وزن و تساوى طولى مصراع اعما. كه اين به دوعلت بستگى دارد. علت اول اين استكه اگر مفهوم مورد نظرشاعر
 برمى كند . همان كه امروز يك صنعت بديعى است شکكل خو بش با با نام
 كه حشو مليح است:
حه خوش گفت فردوسى يـا كزاد
 - ("ميازار مورى كه...



 اين بيت معروف سعدى كه (اميد)) هم در يكى از مقالاتش بها آن استناد

شعر : زبان بيءا نه ....
كرده است:
دو چییز طيرء عقل است دم فـروو بستن بهوفت گفتن و گَفتن بهوفت خاموشى

طبيعتاً بايد سه مصراع مىشد. بهاين ترتيب:
دو حيز طبره عهــل است
دم فرو بستن به وقت كفتن
وگفتن بـه وتّ خــــاموشى
واما مضمو نسازى ، كه بيشتر درغزل مطرح ح است وا والبته رواج كامل آن


 غزل بگويد، فقط از بيست سى كلمئ مقرد و قرار دادى استفاده مى كندا مندا


 توصيف (پزلـفن) دراختيار مضمونساز قرار ار داشتهاند، تـا او او از نحوه ارتباط اين كلمات كه تازه اينهم فراردادى است ، فـلان بيت يار يا فارن قطهه را در توصيف (رزلف) بسازد




ممدوح• م.ع- هـُلا بهاين بيت توجه كنيم:

سخن از زلف تـو گَويند دل و شانه !بهم



 دارد. بنابر این جاىدل در موى معشوق است:همچچٍان كه شازمهمخصوص







 هِزار بار هِمين مطالب گِفته شدهِ





هرِّالر اين بِّ:







 تر كيب ((موى شكافى)" اعم ازمعنى حَیَقى و.مجازىاش) . تا بَو ان موى



 خبب، حالا مىتو انِيم با اشارهاى بِهوضـع و نـحء




 زازنين ای آنكه تو. جد جحشبم فا جآنانهاي










شُمر و شاعران

ایى كه زشناسی مقام دو دوتان خويسْتن زازنين ای آ; آكه درجش






 اورا باتجر به مىشناسند ور كم كم



به جان عزيز شمارم غم عزيزی را را كه بیدريـغ گَرامى ترش ز جان جان دارم صغای صبح از آنرو بود بهساحت در دل

زبرا ديِگرضمائر زائد وحرو ف اضافهُ زائد يِا كلهات و تر كيبات سست و زبان ءو ام در آن نيست. واين زشان مىدهد كه اين دو ايهتنتيجهُ
 و استادى او مىدانند و دیِگر كارى زلدارند كه اين مضاهین هزارانهزار بار i اركرارشده است. باتو جهإهااين توضيحات و شناخت ايننو ع تحهيلها وقر اردادها
 كنيم، انبوه اين قراردادها درعينحال كه به وحسُتمان مى اندازداز این

FYF ... شهُ : ز بان بيگا

ضرورت هم حكايِت مى كند، كه بنابر اين بايد سرانجام كسى مى آملـ و
 داشت كه تازمان حافظ اگگر هم اين صنعتگريها بوده بىشلك اصل قضايا
 وصيده سر ايانما امثال (انورى)) هم باز مقدارى نشانههاى خحلت طبيعـى
 بر ای هرشاءرى بيش از هرحیز سختورى ومضمو نسازى مطر حا يعنى عنايت بهآن تحهميلها و رعـايت آن وراردادها. و اين جريان بهجز شُووه هندى كه جاى حرف بسيار دارد وجاٍسُ دراينِجا نِيست ، تا آنجا پيسُ مىرود كـهـ از زمان افشُاريه بهبعل ديِگر شعر، صددرصد بردهُ اين


ـِكى از صنايـع بدلعى خالمعشو ت را بهانه مى كند وبيتى مى سازد.

م.م خ. خـ ... به فرض داشتن خال هم، مسلم است كه بيش ازاين كه خال بر ای او مطرح باشل رابطةُ خال باتو جه بهصنعت مر اعات

النظير در دايرهُ همان ور اردادها مطرح است.






 حتى احگَر زه عشُتى وجود واشَه باشُله و درسَيجه زهموتُسى و زه

- خالى


كو آن كبيبى كه ج




























 م




 بهدو اصل سخنورى وهضمو زسازی كه توضيح داده شله، مــا حن ندارِّم
 است تا شاءر • يِافرو غور خز اد بيشتر شاعر است تا سخخنور وهضمو زساز



 بهعنو ان طرح זازه درشعر ارائه دادهایل دارای چیه كيفيتى است


شو شعر و شاعران






آنجه از اين بهبعد بايد بغو ائيم




 آنها. اما اگر نخو اهند اده جوا


بايد گَت: سروخشت!

شعر : اعتر اض شُاعر ...

 كردهايد؟!



 سرماهاى درون و فصلهاى سرد دوره خاصى از زند زیَى من است .
 مى كمند!
- جواب ايسن سئو ال كارمشكلى است . اهــا بهـطور ساده بايد


 بهجاب رسيده است.

شٌ MYA
















 مر گَى كه من از آن سخن مى گَو!







MYQ ... شعر: اغتر اض شا

-



 است كه اساساُ بهنظام طبیعت اغتر اض دارد . نار اضى است و ناخرسند وهمين است كه بهاو جهش و نيرو هـى ذمد ومو جب مىشود با جهان و









 ذربــاره́ غم وشادى اعتقاد نلارم و به نحوه́ بيان و هرداخت فضاى شعر امميت بسيار مىدهم • بهنظر من اين نحوه بيان است كه اصل موضو ع ع را - كه بر ای هممهيكی است - عمت مىدهد و برت میاندازد. منو تتى
 إحساس كزدمه آزو وت همر اه مصر اعهاى شعر هحر كت مى كنم و درحين
- • شـهر و شاعران





 من هميشه در زقدهايم توصيه كردهام

 حافظ. هـل نيما.
 آورد معتمد هستيد؟ واصولا وزن وقـــافيه در شعر شما جه نقشى داردء




 اعتبار آن شعر تعريف مىشود. من بسيارىاز شعرهاى شاملو را را كهوزن

 اينست كهاول شعريت وجوهر شعر را در آن بتو ان ديد وا والا اگر ایر ازالحاظ


تشهر : اعتراض شـاعر ...

گو نه مضمونها را در قالب ((مقاله) !بهتر مىشود بيان كرد و ^ؤثرتر هم خو اهد بود.و اماقافيه. مىدانيد كه قافيه، كلمهاى است كه در آخر مصرعها
 از نظر آهنگگ، بهموسيقى شعر نيز كهك كند. ولى اگَر ارتباط ابيات

 يا دست كم بهتر است از قـافيه استفاده كيل. من در تقريباً درشعرهامِما نمىدانم קحـرا در اينجا از اين قافيه استفاده كــردم ودر آنجانه .... يعنى
 خو اهم شد حرا دراينجا قافيه آمده است و آندار آيا ضرورت داشته است اسِ يا











 ذهنم مى آيدكه خود مو جل تصوير تازهاى است و روح تازهاى بهشعر مى.بخشُد. ولى درمجموع، وزن ازادى بهار گرغتن لازمترين لغات را

شه HAF

هحدود مى كند .يِنى دست شاعر را دربه كاربردن هناسب ترينّ كلمات جحنانكه بايِد آز اد نمى گَذارد.


 كمی!
 بو دند. من از كود كى بآديو انهاى شاءر ان قَدِيْم سرو كار ذاشتمَ.عموْيكي داشتم كه تا سال . .

 رسيلم كه شعر قآنى اصيل زيست هر كسي بهشرط إستعداد سالها تمر تمرين
 دارد و كار هر كس نِيست. درهر جال من ازوَصيده بهغزلِ رو كردم و بعد







 همهٔ مظاهر طبيعت هسى آميزد. او درشعرش حضو ردارد. ازشعرشِ جلا

شعر: اعتر اضشاءر ...
 و خود را بِان كنم و نو ع ارتباط خود را بادنِياى خار ج ازخود وطبيعت



 بگگويه• چنین بود كــه ناحار به تجربه و تمرين در قـــالب شعر امروز קرداختم. ضمن اينكه شعر كلاسيك راهم از زواياى ديِگرى موردمطالعه وَرار دادم. مطالعه شعر كهنو شعر نِما وتفاو تهاى ايِن دو دنيا واين دو فضا واين دو زبان بهمن آگاهمىاى بسيار داد. بسيارى مسائل براى منحل شل و بسياریهم طرح شد. يعنى ملتها به صورت طر ح ماند تاوقتى كه

 نظرمن بهنتايـج ديِگرى منجرشد.
 و بيان خاصى در شعر كه درمرز معتدل عينيت و ذهنيت جر يــان دارد، تو جه كنم و اندك اندك بهاينجا بر سم كه وقتى يلت شعر، شعر واقعى است كه فرم ومحتو اش غيرقابل تفكيك باشد.
 داشته !اشد!!
 ترى مو فق خو اهد شد. درمورد جو انها هم همينطور. هرجو انى اگَ از كود كى گوشُ بُهوزنآشنا باشل ـ وبعل مطالعاتش را ادامهدهد، درحل

استعداد وتمرين خود، توفين خو اهـ اهد داشت. ولى در مـوورد آنها كه از
























سِك ٍِك شاعر آشكار مىشود وبراثر ممارست در كـلام و تحصيل زبان مشخْص و انديِشه خاص ؛ بهعنو ان شاعرى صاحبِ سبك مى شناسندث

ـ آيا شاتَردان مدرسه، جوانها و نو جو انها بهشعر ترايشىدار نـ؟ - به زظر من شعر امروز جو انها را بهشعر نزديك كــرده است.
 همانها را مى كَوِم كه از شاعر ان كلاسيك فقطط نام حند نقر را كــه در كتابهاى درسى آمده است مى شناسند و فقطط مى شناسند و نها Tنكه با شعر آنها ززديلك ووأنوس باشند. اابته بايد گَفت در آشنايى جو انان با شعر امروز، وسايل ارتباط جمعى ، خاصه مطبو عات بسيار هؤ ذّر بـوددهانل • بهطو رى كهمى تو ان گفتهنر شعر كهمهمترين منر اير انى است درايْن بيست سى سال اخخير دوباره احيا شده است.
 كجا شروع كنند؟




 خوب امروز زوشته شده است. Tآنـووت بعداز اين مرحله ، با تو جه به روحيه و استعداد آنها، تازه مىتوان اظهارزظر كرد كه شعر كالسيك را
 بسيار دارد. رمان آفات وسيعىرا بیشُ جشم دانش آموز ان ودانشُجويان

شAS MAS

مى گَشايد و آنها را با آدمها و روحيات و جو امـع مختلف آشنا مى كمد.





هؤثر است.

 خواهد داشت ؟!
- شعر كلاسيك اير ان باسابقهُ هز ار وصدساله در و اقـع هالـكهُ ذهن ما ايِرانىماست. هيِججاى دنيا درمهـايل شعر زو ايِنقَدر سرسختى نشان

 معيارهاى تازه بسيار مشکكل است. بااينهمه با تو جه بهعمر چخند دهؤ شعر امروز بازهم این نوع شعر در ذهن فرزنداناين آب وخاك رسار رسو خـبسيار
 همراه باشعرهايش مبانى شعر امروز را نيز بهدست دهد. ماهم|ميدواريم
 كوشيد.
و اما اين كه گغتيد اين دوره خاص در تاريـخ ادبيات ما حهجايى خو اهد داشت، بايد بگَويم: بهاحتمالزياد بسيارى ازغزلسر ايان ووقصيده זرداز ان معاصر، صرفنظر ازبرخی از جهر هها وبعضى از آثار استنائى فر اموشخو اهندشلد، جین در واقـع درعصرما نزيستهاند و آثارشانازیًار

MAY . شـعر: اعتر اض شاءر .،

در قرون ָیָش سروده شله است. شعر و اقعى و دنباله صحییح و منطقى شعر كلاسِكُفارسى، شعر نِمائى است. وبه گَمان من در آَينده وتط بر ای


امروز هم سخنى خو اهل روت.
 جه و دركار شاعر چچه ارزشى دارد؟!
 امروز از زهد مىشود منفاوت بوده است. نمَد يعنى بررسى يـك اءرهنرى

 چحيزى را وحچگَو زه بيانكرده است • اين درو اقـع همان كارى است كه در اين سلسله مقالات ("إيك جو انان)انجام مى شود و در حیَيمت مى خحو امد در عين تحليل آن اثر، وَو اعدى هم بهدست دهل كهجو انان بتو اننل باشعر هاى

 كه شعر تا حچهحد كامل وبى نقص است وتا حچهبــایِه ارزش دارد و زقاط
 دارد. مدُلا هن شعر نیما را هى خو ازم تا بهضو ابط جديدى دست يابم و قو اعل تازهاى از آنها استخر اج كنم. من دومقالهدارم در(جنگگیاصفهان»)
 شاءر ان قانو زگَذار حرف زدهام كه درحقيڤت اشاره بههمين اصل دراين
 راجـع بهنقد ولزوم زمَد شهر است وخحو انندگَان هى تو انهُ بهآنها رجو ع

\section*{HM HA و و شاعران}

كنند. در هرحال زقد آثار هنرى بسيار لازم است بهخصصوص نقد شعر در


 نقد علمى درمملكت ما غيرقابل|نكار است. ما تا بحال نعد با بهمفهومعلمى


 دارند و آمادگى یذيرش انتقاد داشته باشند ومرتب اين حرف را را تكرار



 ارزشمند است و آن بیارزش .

\section*{شُعر: جوهر وصف زاپن.يو•••’}

ـ خيلى ها مى Fو يند شعر بهخاطر يك يك نياز إهوجود هیى آيد. يعنى نياز شاعر را برآن مىداردكه شعر بیَو يل. در مورد شماهمهمين

طور است!!
ـ بـهنظرمن شُر گَتْن در اجخظات با بارهاى اول، به عبارت ديگر




 هرشاعر، جواب احساس ونيازى است كه دريك انـ لحظه بيدا شدا شده است.
 استكه بهنوشُتن شعر مىانجامد. ودراصطلاح بها آن (> الهام)همى گويند.

ـ هنتّهدين وشعرشناسان معاصر شها را شاعرى وسواسى هیدانند
-
كه اين براى بعضى ها خو شايند نيست زيرا مى تو يند اينوسواس بهجوهر شعرى شما لطمه میز اند.
 اينكه اين شكل وفرم هر جه قوىتر و و زيباتر ساختمان شعر را دربر گییرد بايد روى آن كار كرد. آنقدر كه ملكه ذهن شاعر شود




 نگاه دوم است كه احساس مى كنم شعر، شكل نهايیى خود را بيداكرده


 شما اين تعر يف را جطور مى بينيد وخو دتآن جه تعريفى از شعر بلدست مىدهيد؟!
ـ تعريف دكترشفيعى تعريف زسبتاً كو تاه خو بیى است. زسبتاًّخوب







شهُر: جوهر وصف نابذير ...

شعر اصولا ازجائى شروع مىشود كه نشر متوقف مى شود. بهامِمعناكه نُّر بيان هدف مشخخصى است. كسى كه نتر هى نويسد درست هמُل كسى كه حرف مىزند ، مى خو اهد مطالمى را بيان كند. اما شعر جزاين است. سُعر از واقعیتهاى روزانه فراتر مىرود. بنابراين هربيانى كـهـ وراى
 تزديك شُده است•

ـ فراتر از واقعيت يعنى حجه؟!
ـ كافى است كه كلام حرفمعمولى روزانه نباشد. و نظامديِگرى جز نظام اين جهان را داشَهـه باشل يا زشان دهد؛ اإسن كلام شعر خو اهد بوَد: مدّلا وقتى سعدى مى گويد: تا توانى دلى بهدست آور دل شکسَن هنر نمىباشد

اين يك حرف معمولى است كهمر يلدرى ممكن است بهوززندش بگَويد: فتط سعدى موزونگَتهَ است. يعنى يِك نشّر موزون. درصورتى كه وقتى سعدى مى گويد: بِبند يك نس ای آسمان دريجهُ صبح بر آفتاب كه امسُب خوش اس است با باقمرم
همين قدر كه براى (اصبـح) دريجه قائل شده، وفعل ((بستن))راكه


 بايد به اين نكته اشارهكرد كه اين آغاز شعر است. شعر ازاينجا شُرو ع
rar شعر وشاءر ان

مى شود. اما در كجا به بايان خود و بهتعريف كامل خود مىرسد معلوم
نيست.
- وزن وقافيه هر شعر جه نقشى دارد؟!

ـ وزن وقافويه را غالب صاحبظظران ( از ارسطوتاشاعران و شعر شناسان امروز) از اعر اض شعر شمردهاند. اكثرمعتقدند كه شعر را بايد از دو جهت بررسى كرد. يِكى ازالحاظ صورت و ديگرى از نظر معنى• شعر از زظرصورتعبارتاست از كلامموزون وهقفىواز زظر معنى، كلام
 تعريه دوم را جامعتر دانستهاند به طور مشال اين غزل حافظ

خيز و در كاسهُ زر آب طـربـناك انداز
بیسُتر زانكهشود كاسهُ سر خاكاكانداز
بهسر سبز تو ای سرو كهحونخاك راك شوم
ناز از سربنه و سايه بر آن خاك انداز
هم از زظر صورت تعريف شعر را دارد وهـم از لحاظ معنى. يعنى هم موزون و مقفاست و هم مـوهم و دخخل : امــا آن بيت سعدى كه قبلا خو اندم:
تا تو انى دلى به دست آور
دل شكستن هنر نمىباشد
وتُط از نظر صورت تعريـف شعر را دارد • و بـاز همين سعلى
وقتى در مقدمهٔ ((گَلستان)) هى گو يد :
((فراش باد صبا را گَنته تا فرش زمردين بگَسترد و دايهُ ابربهارى
را فرموده تا بنات نبات در مهد زمين بيرورده،


درایِنجا وزنءروضى نمِست ، بهعبارت ديگگر تعر يـف صورى را
 تعريهف شعر را در بردارد.








 و آن حالات ازسازیىدر بطن و دتن !ِك شعر احساس شود. جیون جهانبه و سيلهٔ حو اس انسان است كه شناخته هی شود و جـهان بدو ن حو اسهفهو م زلـارد رسس رابطهُ این حو اس وجهان است كه مهم اسْت و بإِد درهر اءر
 ((سبك) او ، و جود داشته !اشد.

ـ از صili

 است !إقى بها
- اين سئو الى است كه اين روزها خيلى مطر ح مى شود وطبيتاً

 حرفیا زیـت. واما، شعر اگَر تعر يف شعر راداشت ، اصـو لا مشکكل


 از شهر

 كهدر جָارجی

 از زند
 اصلا و جود ندارد. منتها تفاوت ار در دراينجاست كه شا شاعر ان و اقعى بهز بان



از سويل تا كاروزا
هيِج خنجرى نيست
هاه مى برد
وهو ازخم خوردهه هى گَنرد



ras


شاعر حیءن از شهر ((سويل) هى گَريخته، هالال ماه را بـهصورت خنجر








 حر كت سريـع شاعر بهسوى (اكاروزاها).



 مردم، خو ششان مى آهد....





 داده است. و دوم بهعنو ان !ـك شاعر و اقعى - !-ا زمو زهمای شعرى كه

جه شهر و شاعران

سرشاراست از هو ای تازه - با !سـار خصصوصيات و مختصاتى كه جاى















سبز خو اهل شل مىدانم مىدانم مىدانم
 را در باغغچجههاشان كاشمٌند.
 ;خستين!!



















 كه دعمو لا همهٔ دوس:ان درخانهاش جهمع مىشدنلـ.

از سيمين بهبها زنى چحههیا نيل ؟!
بهسيهـين بهعنو ان غز لسر ای خوب وصاحب سبك اعتقاد دارم با غزلى كه ازهر احاظ خاص اوست.
-

(挂





(اشاصلو.) ; )
در آن زمان دو كتاب هأخخ هم در آمده بود كه هده

 از اين ك:ابس~شه كتاب شعر درز!!







 امروز ما از لحاط فضها و تصورير گرائى به شعرهاى اإن دو دستهأخيريعنى
 "لوركا)" و (ازرودا)، كهبعدها مطرح شلند و نِز ((سن زونبِرس)" كهخطابه

 فضاى شعر وشکل و استخو انبندى، شعر ایِ دستهاز شاءر ان ایِمارُدِت
 امروز دنيا اثر گَذاشته است.
_ از نو يسندFان ايرانى كازكدام را هي:إـنديـ؟








 بهروز ورزيدهنر خو اهد شد و سنجيلهتر خو اهد زوشت. از زو!سـدگًان

 از تقى ملرسى در دوره جو انى خليلى النت بردهام. وبعد از آن ازپ (اسوو-



 اين بحث را تهام مى كنيه.

隹












 نويسان به كارهاى بكــت و از داستان كو تــاه نو يسان به آٓار همينگوى
 فا الك:ر مر ا بسيار بهوذكر و اد'شَه است و نيز ((ماندرن)) خانم سيمو نغو بو ار
 مى كند.
 حساس بهمسائل نگاه هى
 هى كنيلـ!
 تر كيب اصو ات كارى مى كنمل كه تر كيب كلهات از ءهدهٔ آنبر زهى آيند

شهر: جوهر وصف نابذير ... P+1





 ولـى درموسبقى اينطور نيست • آزادى استنباط در موسيقى بی بی نهايت















 مى توانم ارتباط برقرار كنم. اين بستغى دارد بهحال و وقت و مو وقهينى
r.r شهر و شاعران

كه در آن هستم• ولىمعهولا بهآثار باخ، موزار، بتهوونو چايكوفسكى





 بهوج








 زصنيف !يان حال روزاست. بـرخ'اون شعر كـه حرف هميشه را مىزند.
- بنا إرايِن تصنيف با تَيير هروضعيتى از بين هـيرود. ولىيك تصنيف جهوققت ماند نى هى


شعر: جيهر وصف نا:ذير ... P.F

درحقيقِت احساس يك ملت را بيان مى كرد و از نظر كالم و آهنگ乏 هم گَاه سخت منسجم وههز مندازه بود 6 زا دههماى بعل دو ام نیاورد. دايلشّ هم روشن است. آن تصنيفهما در يـك دتُطع حساس تاريتى بهو جود
 سِرعادى خود را یییدا كند، آن تصنيفسها نيز تازگیى خود را از دست
 باشل، يك ;رانة هعمولى وخصصوصى جه عمر كو زاهـى خو اهد داشت .

 هو سهاى زود كَذز و مو قتى فاصله داشته باشد بيشتر دو ام خو اهل كرد.
- بهترين ترانهها به نظر شها كدام هـتـنـ.






سازان زسل بعداز اينها.
ولى مَأسفازه تر ازهماى ساالهاى اخحير.بهنظر من زهرنگیى ازاصالت


 جوهر اير انى است• من مخالف زو گر ايِسى نِستم• درتصنيف همُل شهر














 خوردهازد. شاعران بى شعر و خو انندكان بیى بصدا.

ـ فرق بين تصنيف Fنشته و حال جيست

 با دردجسمى وخصوصى
 تمفتيد و اسمش جه بود؟ ـ سال ششمابتدإیى يا اول د.يرستان بود. مربوط بهبازیفو تبال

شهر: جهو

هحون آنروززها بههيحجحیيز بهاندازه فوتبال علاقه نداشتم. اما اولين شهرى


 احساسشان بهم شبيه است.... منمم ازاين احساس جلا زبودم••بهطورى
 همه ه~و جه آن بشو id وبردارند آن را بـخو انند. و اين زشان مىدهد كه

 صلممين و هز ارمين شعرشان مم خو شُحالشان مسـى كند، بر اى من ملمتها

 روزنامهای از من بگیيرد انگًار جییز ارزشمندى را كه در هـلك من !وده



- اين دريغى كه شما درارأله كارها يتان داريّل فكر مى كنيل دزست !اشد؟





- ایِ آحر ك , ا !ا يل شماها بو جو دآور يل

مصاح:4 ي! يِك مقاله داشته باشد ندارد.
 حاصل جه دورهای از زi
 شُعر رمنتى و فراغت تَّلمِل از زبان زادربّور و اخو ان، زوشته شدهاست.

 زبان وبيان وشكل شُعر مى ازلــشيـدم.
 كه بعل از بهآن رِختَى
 نمىرسد واگگ هم فڭكر كند كه رسيدهکمتو قف شده است. هر شعر تازهای به گَمان شاعـر بهنر!ن شعر اوست ولـى وقتى مدتـى از آن گَششت و


 نگَفته باشد، شما تاكنون اين هشعر نَعَتهه را سرودهاليد ؟! ـ اصلىداكه بِهآن اشاره كرديد گَمان مى كنم از خود من نباشد.

 مى كوشد كه كاملترين شعرش را بنويسل و درحڤِيفت درحين سرايسُ


 آن شعرى كه فكر مى كردم نيست.
 - نرسد. نْس جستجو مهم است. حقيقت اين است كـه من با


( P•A

قناعت و رضايتت در شهر مخالفم • شاعرانى هستند كـه وقتى به شهرتى
 آنجا كه مى.إيد برسد، رسيده است. من ايِنطور نِيستم. معتقدم كهشاعر






آوضيح دهيد؟


 بشناسد . به روحيات خ-ـود و واقف باشمد و هميشهه بتو اند قدرت مرور در


 است كه مى خو استم بنو.ستم•

ـ حه بود؟



شهر: كالبد بخشى •••Q•

 همواره بهشعر زگگفتئ خويش مى انديسد، وهر گز نيز به نوشُتن آن موفق
 بدنِگْونه اگر مرگَرا بتوان كاملترين شعر دانست، آگگاه كه شاعر به دنبال كاملترين شعر خويش درجستجوست، گَويى كه به دنبال مر گـــك خود گششَه است.
بنابر اين كوشش بر ای شکلردادن بهشُر را، در حقيقت مى تو ان

 تشکل رسيدهاست. درهمين جاست كه شاءر با شناسایی مر گَکازو حشَ






ـ شما الان ازفرم حرف زديدوقبلاز اينهم از ز زبانشعر ،مىیا نيما نيم




ـ تصور بيستر شاعسران ودست اندر كار ان مهلمت ما در مورد
 ابنها معهو لا زرماليست را بازِيگرى مى دانند كه با كلهات بازی مى كند.
-

در صورتى كه فرمى كه منبه Tان اعتقاد دارم. در حقيقت هجهو ع روابط
 زبان سعرى خاص من عينيت مى يابد.

مى دازيد هرهنرى زبانى دارد. اين زبان اگَر بَهو جود نيايدو پيلا




 تو انسته است جلوى آنها را بغییرد.














 فرم كامل داشـت خو اننده با آن شعر كمتر مىتو اند ارiیباط برقرار كند تا شعرى كه زه زبان شعر دارد و زه فرم•و مسى خو استم به شعر خـخو برسم كه. ..
 ديگرى هـتيليـ.
 رو ابطى است كه براساس زبان خـــاص شعر هن به وجود آمده است و


 كو تاهترين راههاكه همان !!ـانهاى نو و مو جزاست، رِيد مى آيد.
- فشر دهآرين راه ومو جز ترين مصر اع يعنىجـــهـ؟ همكن است يك مثال بز نيه!

شعر ((مر دُمای بر ای رباب)") اشاره كردهام. و آن ایْنست:


 دِیگرى مى خو است مفهومى راكه هن دراين إك مصراع بيان كردهام،


P|Y شُ P
 مصر اعهاى قبل و بعد آن. مفهوم اين است كه: ״ هـن از آن شبى حرف
 بودى و شُبح مر گَ در كنارتو ايِساده بود و بهزظر مىرسيدازاستخو ان تو (پی)" درست كرده بود و برلب خود نهاده بودو در آن مسىدميلد و

 - با اشاره بههمین יكك مصر اع كه زaَرِباً زبان خاص شعرى مرا





 ابهام رازلداشت. بنابر اين هرجه شعر مو جزمر باشله ط طبيعته" فهم آن نيز

 لحظه من به آن رسيدهام
-
-



شعر: كا لم بخخذى ...

خاص، شعر خْود را پیجِيله كرده است. مُّلا تو صيف صبـح در شعرهاى
 است ولى در شعر خاقازی هم بهدلِل زبان و هم ذهن هيجيده او، زاريك و معقّ میشود. درصورتى كه ذهن حاوظط در وضاهايى نفوذ مى كمند كه اصو لا" مبهمبهزظر مىرسد. فرت آنها اين است. اين را گَفتم كه بتو انم
 فی نغسه مبهم است. وضهايى است كه من مى خو اهم با قدرت تخخيل و بــا استمداد از فرم و تكنيك نـو Tآن را باز و روشن كنم. اصـسولا "شاعـر



 آن را دارد. مردم دراينشب غو طهور ند و زمىدانند. جشهششانبهتاريكى
 هايِى از ايْن شب را بر ای آنها روشن مى كند.
- حرفهاهى جال جز ايذهاكه جرا شعرشما مبهم است؟

 اوست از دوره́ كودكى تا كمال، زبان و فضاى شهرى دارد كه با زبان




PIP شمر و شاعران

كاملا" متفاوت، درهيان معاصر ان هم همينطور . هءُاد ذهن و زبان فريدون
مشيرى إسيار سادهتر است از ذهن وزبان فريدون تو اللى ..

 برای رباب).



است.

ـ شوا خو دزا زا !



 دربر ابر اين موجود بسيار!يشتر از وحشتى است كه در مهابل يلكهوجود
 دارد. وحشتناك است جین نمى شناسمش. ايْست ك_ه بهطرفش هیروم
 او !ِكشمه، شما بهشعر ((مرثيهَ رباب)، اشاره كرديد. بله، در اينشعربيش

 تجر به هى كنم. زير خاك رفتّن و هر سيدن و و ... الخَ شُما در اغلب شعر-

شمر : كالبد بخخـى ...




 و با احساسهاى مختلمن.

ـ آوضيخات شها بِضى ازهسا نـل درشعرشما را بر ای من روشن

 ذهنى







 را زi







- پָش از آنكه جو اب اصلى شها را بدهم دو توضیح لازماست

 سطر را در دو سطر خالاصه كند . اين إِجاز كمسى است. مهم إيجاز




 مناسبت بدإن اشاره خو امهم كرد.










راحتى ارتباط برقَرار كرد.



PIV ... نـهر: كالبد بخـُّى



 همجنان يکى از شاعران هعروف روز گار ماست. اين را گغتم كهبتو انم









 آنهاست و Tنهاهم در خدمت إيستائى و تو قف شاءر .

 نمىكنم. يِادَان هست؟!
 آتشى در مورد پايانبندى هصراءها در شعر هن اظهار نظار كـرده است كه كًاه سررشته را ازدست خــو اننده بدرهیبرد و در دنبالهُ آن سئو ال


MIA شعر وشاءران

دادهام كـه بهتر است عيناً زقلش كنم: خخير هـن بهخو اندهُ شعرم فكــر















 باشد. بههر حال آشیى مى گويد، من درجائى از ((شعرناب)" سخن گیفته

 اين را هم عيناً نقل كنمر:







 كه در زر كيب دغناطيسى كلهــات مختلف، معنى جلديد خود را با خود


 در بر خورد مداوم باجهان درون و بيرون به آن دست بِافته .البته باتجهيز



 مشكلتر است از ((شعرناب)) كه لازهם آنه آن تر بیت ذهن درارتباط جزء جزء شعر و آن آگاهى كه عرض كردم
كه شعر امروز بيشتر فهميله شود وخوانندتان إيثترى - بنظر من بايِد درعبن ايِنكه كارخودمان را مى كنيم، سعى كنيم
 آسانخو انى در آوريم و بهخصوص بهآنها بغهمانيم كــه شعر، تنها بر ای الم النـت كفته نمى شود.



 خود اين تعهدرا انجام داده ام در كالاسهاى د!ير ستان و دانشکكدهو خار ج


 راديو و تلويزيون و خلاصه هر جا و بههروسيله كه شده است. وهمه نيز در مورد حقانِت شعر امـروز و زبان اين شعر. واينکه هحر ا همه از شعر هعنى خاصى مىطلبند ومى خو اهند بایِبار خو ازدن همهحیِيز را بفهمندو
 يا نظم است كه معنى خاصى میدهد. كلهات در نثر يا نظم هر كدامهمهان


 بنابر اين يك خو اننده́ آكاه شعر هيحچگًاه انتظار ندارد كه آن معنى راكه

 درواقـع رمز ورود در زبان خاص اوست. وقتى خو اننده ا!ــن كليلد را يافت و بازيروبمها وفراز و فرودهاى زبان ويرُه !ِك شاعر آشنا شلديگر با همهٔ شعرهاى آن شاءر بيش ياكم ارتباط برقَرار مى كند.
- باتو جه بهاين كوضيحات واينكه شما تانشته از مةام شاعرى يك

شعر: كالبـ بخشُى ...






 هستند كه بيستر مىفهمند بهعلت عادتى است كه نسبت بها آن دارند.شعر كلاسيك ما هزارسال وبيشتر از عمرش مى گَذرد. باوَاإبهايى كـه براى مردم مُشخص و شناخته شده است . هـردم هم بهراحتى مــى


 نيز با شعر كهن فرق مى كند،خخود بهخود دز برابر آن مقاومتهى كنغد.

 تو اند شعر امروز را بفهمد. و درحقيقت از من مى ارخواست كه زباناين

 خود حرفهاى مرا رد مسى كرد. بالاخره بهدلايلـىى، مجبور شدم از راه



 نخَو اندهاند و اگَرَ گَتند شعر خوبى است و بیمعنى هم نِست آنوقت

شس MPY و شاءران

ثابت خو اهم كرد كه فتطط تیصب است كـه مانـع ارتباط ايشان با شعر


نسسته در هيان شب


ـ تنها اوست با طبلش
همانوا:نون آنآوازخو انان گروه ساحل بغداد همانكاو مى رخرد يا مى فرو شد هر هر جه فرياد است است ركاب مى مگر خو اهد؟
ـ مغ
و امثال اين سطرها...كه المته دراصل بيش ازاين بود. درهر حال بر اینمو زه ، كافى است. خوب ... طبيعى است كه استاد چهَبرخوردى

داشت.

ـ حتمآمت مزخرف است؟







 عرايضم را عرض كنم؟ شايد تنها مو ردى كه شما درست گیفتيد اينبود كه




 هز ج) هعروف است جز إينكه مصر اعها كو تو تاه و بلمندند. (》نشُسته درميان










 بودِيد دستكم بهتصويرهاى آن اير اد نهى گَرفتيد ، آخر شُما وقتى اين بيت معروفـ(سعدى)، را مىخو انيد:
 بر آفتاب كه امشب خوش است استباقمر

 مجنون) زظامى را مى انوا انيد و به اين دوبيت مىرسيد. فـانون منغيان بغـداد
\[
\begin{aligned}
& \text { بياع معامـالان فريـاد } \\
& \text { طبالنفير آهنين كوس } \\
& \text { رهبان كليـسياى|فوس }
\end{aligned}
\]



 هر گَ; ;گًاهتان بر اين بيتمعروف خاڤقانى نيفتاده است: در ده ركاب مى كه شعاءش عنان زنان !-




 فارسى يك شعر نو هزار مصر اعى هم سرهم كـم
 سر انجام آسمان را ديد
كه بر كتف كبودش جون إهودان - برفكند آن زردیِارهى زردر رازيا تا شما هم همحچنان ايِ اد بگیِيد كه: مگگر آسمان هم كتف دارد بیى اينڭه فكر كنيل جحهبسا ممكن استشاعـرى مشلخاقانى همين تعبير راكه به نظر شما غريب است بيان كرده باشد:

HPA Aُعر: كالبد بخشّى..،

گر دون بهوديانه به كتف كبو خ خويس

 العمل آن استاد درمةابل ایِ توضيxات چجه بود؟ ـ حقَيَت ایِنكه آن حــالت رِـرخاشگَرى اول را نداشت ولــى مـعالوصف به محاجهاش همعحنان ادامه داد.
: بعل حه شد! -


 كم بهبسيارى از تر كيبها و زصويرهاى شعر امروز اير اد نمى گرفتّل .
 عالقمند هستند و سعى هى كمنه كه باتأمل وحو صلمه شعر امروز رابیخو انند





- سشٌو ال هم زمى كرديد بهاين نكتهحتماً اشاره مى كردم • !بينيـد! هن اين را بارها تجربه كردهام كه اكثر خو انندگًان شهر امروز ؛ وقتَى


شو شعر وشاءر ان








سطر نِما حجه دهنى مىدهد:
هست شب :ـك شب دم كرده و خاك






 بهوقر!ذه كلهاتى در آن حنْن شده !اشد مطالماًاً درست نيست.



 هست شب إك شب دم كرده و خاك رزگی ر خ باخته است. البنه بـايـل اين را عرض كنم كه اين زو ع خو ازلدن بـهشيوه خو اندن


شعر كالاسيك ماست به اين معنى كــه خو انندهٔ شعر كهن ابمَدا إِك يِت را مى خو اند، روى ان تأمل مى كند، معنى اش را مىفهمد و بعد مىرود

 مصر اعهاباهم ارتباط دار نــلـ. و در شعرهات هوفت از شاءر ان طـر از اول

 دارد الجته اززظر صورى وشکل و زه احياناً محتو ا.اين بيت يلك ساختمان دارد و آن بيت يـك ساختمان ديگگر • در صورتى كه درشعر امروز و احل



 تقريباً مشُل ساختمان يــك بيت در شعر قدإم است و مطلمعاً نمىشود يـك
 هن هميشه در كاخسهايِم يلك شعر كو تاه را كه بشود روى تـــابلمو زوشت





 را بدانيل بهر احتى مىتو انيل معنى كنيل!
- ممكن است يِك مثال بز نيل زا !هتر روشن شود.
 اين (إمده) بهتنهايى هم مىتو اند رك شعر مستقل باشد: تاريكترين شبان بیشبگیر

رودى است سياه
رودى است فزوروزلده
در مرداب
من شب را
90.

وَ
مى نوشمر
به شاگَری!
 مجمو ع، رابطهما را كشف نهى كنيد و بنابر اين زمى تو انيد فضایى آن را
 كه ميان ((مرداب))و ((هن)" وجود دارد. اگر اين رابطه را كشف كرديد،



 در آخر .مى گويد: من شب رو را

وط
9ور
هى


شعر: كالبدبخشى ... prq

استكه موج تاريك شب در مرداب وجود او فرو مىريزد.


 شعر معاصر دزحه وضعى مى بينيد؟!
 من نهمىتوانم و نه بايد راجـع بهشعر خودمقضهاوت كنم. آنهمدرومقاسِه باشعر دیِگران.
 دالم مى خو اهلد صريح باشلد.
 بهخودم حرف نزدم، حالا بايد از شاءران ديٍگر صحبت كنه. !لمه ...؟؟!
_ أه... واقَعامن باجنين قصلى اين سئو ال را مطرح زكردم _آخر قرار بود كه اين هصاحبه صرفاً مربوط بهـارخحود من باشد


 عيب داردكه اين آخر اين سئوال هم !بهديغَران مر !وط بشود. آخر اين سئو ال شمها يلك وضـع خــاص دارد . مفهوم سئو ال


صريـح باشد .
 است !بهعللى درباره بعضى از شاءر ان نخو اهيل !به صر احتصحبت

كنيد.
- دربارهٔ شاعران ممكن است. ولى دربارهٔ شعر آنها هن همو اره

حقيعت ايذست كه من هنوز در مجموع كسى را همجِون ((نيما)"

 تحليل زشده است. بيشتر حرفها ونو ونتهما كه دربارهٔ اوست جنبهُ كلى دارد. در اين ميان تنها (پميدل) است كه غير از مقالهُ هغصل و مستدل خود






- إيعنى آنقدر كه ديگَر حرفى ;يست در باره آنها زد؟




ش~هر: كالبد بخشى ...

نِيست • جـسون متأسفانه دراين حند سال اخخير آنحَه شعر از اینها شنيله شده يِا دِده شده است درحدكارهاى مو فَشَان نبوده.



 نبوده است.
- د ديتَران حطور.؟ اصولا درسالهاى اخحير، اكثر شاءران ما درخلو آلوت خود دبو دداند


 حָابָ شذه است، هيحچکدامجالب نبودهاست. گَنشته از شعرى كه دوسه



 هم حند شعرى از او شنيدهام كه وابل تو جه بوده

ـ سا لهاى اخير كه مى تمو ييل منظور آان ازهیه سالى است؟ ـ اين ثنـج - شُشسال اخحير • از وقتى كه ((طنين در دلتا)ییخانم

شFTY





است ؟
 اطهیْنان دارمَه همجٍنان كار هى كند.




نمىشود.


 زمىدانم منظور شما شاءر ان بخصوصىهستندبانه. اما درهرحال با حرف شما مو افتم. مُّال (رنادردور) كماكان هرشعر تازهاش را بهه حات سرده است. يا (پآتشى) كمتر هغتهای بوده كـه در ((تماشا)، شعر زداشته



شُعر: كا لبد بخشّى ... سץp

نمىتواند شُرزتازه بگَويند.
 كردند، خوشتان نيامد؟!



 جطور شها از شعر هرسه خوشهان ان آهده است؟

سئو ال بجائى است • هن بهطور كلى داشُتم از شعرهاى سالهاى اخحير حرف مىزدم. اعم ازایِنكه خو اندهام يا شنيدهام•و گَغتم كه ازه ازهيان همهٔ شعرهاى چابِ شده، اين چند شعر وَابل تو جه بود . هنتها نگَفتم كه هر كدام درهحدوده كار شعرى خاص آنها • شعر ((صفارزاده) در مقاٍسه


 مختصاتى انحعارى ، بهطورى كه مىتو ان گفت او تنها زنى است كه تو ازست از زيربار (افـروغغ) بيرون بيايد و بهشعرى برسلكه ازهر لحاظ مخصوص بهاوست. همحخنين است ز(سیانلو) ، كه زبان شعرش از همان سالهاى آغاز شاءرى او مشخص بود. برعكس (ارؤیا)، كه در آغـاز كار ضعيف بوده اما بر اثر تجر بههايى كه روى ((فرم))هاع مختلف كــرد و نيز در گیِرى با شعر برخى از شاعران هداصر فرانسه مُّل (او الرى ) و ((سنزُونْرس)" به ((شُهرهاى دريائى)" و خاصه ((دلتنگیها)، رسيد كه بهزظر من


بهترين مجهو عئ شعر اوست. و هم اكنون او شاعرى است كه صرفاً به


 جَون شاءرى است بى توجه بهو اقعيات اطر افـ خود .
 هى كند و مמّل اينكه الحِظات تفكر و تأمل. او ووقتى است كه به((اشر افيت)، متشَكل شعر خود میى اندِسد.

ـ حتما شعرهاى اخيرش را با هيرو يز اسالامیوره ديدهايد؟




 و جند شعر خوب و باحالتهم در (دلتنگیهاها) دارد.

ـ هـين جنل شعر كافى نيـت كه اورا شاءر خو بى نشان بدهد.
 تو جه داشته باشده زهنو د او. با و جود اين وقتى منتقدى با روحيات يك وك





شعر: كالبد بخشَى ... PrA

در مطثءعات نبوده است، بهتكآرو مى افتدوشرو ع مى كمدبهتماس با اين
 شاءرى ديگر اينجا و آنجا شعرخود را تبليغ مى كندبهوصدههاىمختلف، افسوس مى خورم• ياوقتى برخى از شاعر انرا مى شناسم را بهحدى مىرسانندكه باهمةٔ انتقادها و فحاشى مانى فاى فالان منتقد،ازترس



 آيا اينهمه كافى زيست كه دريك منتقد اتــر سوء داشته بـاشد شاءرى كه دنبال شعرش اين طرف و آن طرف راه مــى اوتد، با شاءرى

 درباره́ او و شعر او سخنــى گَفته نشود ، مطلماً اهميت نهـى ودمد . البته شاءرانى هم هستند كه و اقعاً با شخصبيت و انسانند وحتى مى وتو انگَفت
 باشد. این مسئلهُ ديٍگرى است.

ـ شما تمفتيل هشاعرا نى
شاعر زنه تفهميدم همظاور تان حيست؟
- يعنى اخالاقاً بر ای من قابل احتر اهند و مىدانم كه ذاتاً همشاعر
 كه ممينها نيز وضضاوت صريّح آدم را زسبت بهشعرشان بهحسابـتكنو ع غرض ورزی مى گَارند و گَاه در برخْورد بـا آدم صورتشان را هـم

برهى گردانند. و اين واقعاً جاى تأسف است البته مهكن استبك شاء رياءر













 انتقاد برشعر شان بينيند واز كوره بهدرروند.

شعر: معمارى كلام....
- بله ... من درسئو الم هى بهاصطالح جمع بندى كنمكها ...
- میفهمم • هى خحو استيد بغَوئيد كه از شعر مشروطيت بهازهازؤ

لازم حرف زده شله حالا اگر كافى نبود...

 شما بيشتزاز حقانيت شعر امروز ومبانى آن واينكه جرا با بهو جود









 ودراين كتاب هم زمى آمد.

AFA شتعر و شـاعران

آمده است حرف هىزديد؛ و لى تقريبا هيحووقت نشد كه از از افكار






 خودتان...

خيلىهاست.

ـ معَر دراصفهانكسان ديگَرى هم !ودها ند؟
ـ هـ هر ورار بوده، نباشند


- - بله، همكار ان اصلى همهشان اصغهانى هستند.

 كردهاند و بعد معروف شدهانذ وبرخی ديگَرهم از قبل معروف بودهاز



شهر: ...

وهمههم اصفهانى.حالا كه بهاينجا رسيد اجازه بدهيد خيلى خالاصهسرح



 دوستخو


تازه از فرنگگَ بر گَشته بود.
- مى بخخيلد اين آقا يِان هم اصفهانى هستند؟!

 لندن بهشهر خودش بر گششته بود و ضياءٍ مو حـدهم كـــه داشت از بر بوشهر



 عهدة ایِشان شد.
_ همه4ه اصفهانى شدند.
- تقصير خود شما بود كه عرق اصغهانى - بهتر بگويْمَاصفهانى-
 بودنل وعدهاى جو انترهمه و بازهمه، همه اصفهانى كه اولين كارهايشان را بـا ممين مجله شروع كردنل. مدلا مجيدنفيسى، رضا فرخخال، هعمد

شر شمر و شاءران

رضا شيروانى، يو نس تراكمه، هرمز شهدادى ، برهان حسينى و....
 در عرضرده - حهارده سال. و البته بابإرى و همكارى بسيارى ازشاناءر ان

 محمدعلى سیانلو _ احمل رضا احملى (

 ايِآكه مى بخششيد كه حاشيه از متَ ...





 ـ غير از زقد كتابهاى شعر 6 إـك مقالةُ مستقل هم بر اساس شعر
 شده است
 ننو شتهايد؟
 كتاب ((شعر نو)) طرحىدرنظر بوده، كه در مورد آثار هريكاز


شهر: معمارى كام....

درسى بشُود ، كتابهائى ترتيب بدهم. با انتشارات (ازمان) هــم درمورد حاتِ آنها مذاكره شده است.

درآخركتاب هشعر نو ازآغاز گا امروزه؟
بله ... تقريباً

 بهغير ازسیهرى. آيا ازنظرشما شعرسیهرى در آنحلد نبود.. ؟ زه نه ... اصال ايذطور نیست. شعر سيهرى شعرى است بازبانى خاص ومهرى مخصوص و مشخْص ك_a نمى تو ان بهآن امميت نداد .




بنظر مىرسيد

ـ مغَر سیهرى ههمينيك شعر را دارد.؟
معلوم است كه زه.ولى مناسبترين شعر به اعتبار تشكل وفضايى
 شاعر انه روبروئيم تا ((ساخحت)) شعر•

ـ خب... هرشعرى حرفهای شاعرا زه ... منظورم هيز ديخَرىاست. ببينيد ! ما يــاك شعر (ا حرفى"،





ـ إيعنى شعر اينها هم מحرفیى|ست؟

موفتشان آن شُرهايى است كه ساختى استوار و متشكل دارد. بله ... داشتم مى گَفتم ...
- مى كفتيل بعضى شاعران فَّط حرف...






 وشعرهاى متشكل ((داير 0)).


 حرا. جرن زبانشعرىدارد خاص خودش. يعنى خيلىماحرفهاى

شهر: : Pafr....

شاءر ازه مسى نويسند ولى سیهرى نيستند. و به اعتبار همين زبان مستمَل
 بجاست) كه • I Y او رایِكـى از هفت هشـت شاعر هيسر فتهٔ امروز دانسته|م.
- يعنى الان نمىدانید؟

هر ا . . . منتها حرف من در مورد ساختمان شعر بود و ااِنگه شحر


است و ..
-




 هن بهديگران كار ندارم • ببينيد! درزظر من سه اصل (پجوهر)" و





 قو ام و دو امش ؛ همين ((ساخحت)ه دويت و استو ار Tنست، مى افتد وعارى
 دزصور

كاملا ممينطور است. همين كهايننهواصل در شعرسهرى مو ج



 اينها درهم، افك;لده میشءد، و در شعرطرحى است از كلممات، كه جین


 خون نِست. لطافت بوستمم نِيست . خون در بدن انسان با جه هدفى
 هم در كالبد شعر همينطور است. منتها بايد كالجدبعنو ان ظرف اين جوهر باشد و الا دو ام يكاثرشعرى يإبطور كلى هنرى،تضمين نمى شود .درست
 زام شعر بها Tزها مىدهندهولى
 و خون بود ولى در كالبدى و بدنى جريان نداشت، دير يا زوداز درا



 استفاده كردهو در حقيقت آنرا بهنامخود بهثبت داده است. وديگر آن

شهر : معمارى كلام...
انديشهٔ خــاص صرفاً در قــالب بيت حافظ است كـه برمدار حافظّةٔ هـا
مى گردد.
- بنا بر اين ازجوهر شعر سیهرى هم مى توازند بردارند.
 بسيار مشخص است كمتر، وللى مُّلا از شغرها و زصويرهاى(ااحهد رضا احملى)" بهر احتى مىشود !رداشت • حون شعر (»احمدى) آن سه اصل

راهم درحد شعر سیهرى زدارد.

برتز يدهاشا نتخخابكرده؟
دركتاب („از نيما تا بعد ) منظورتان است و البته شعر او را.من

 توجه داشت و بهيك نو ع سادگى بيان وفضا و اينرا در شعر (ااحمنـیى)" هى



هم دارد.
 بخصوص عرفان شعر او.
عرف!


شا HFg







 امروز ما مى شناسِمَ از (ززندگـى خو ابها)، كار خودر اشرو ع كردهاست.
 ! ! . . . .

 خو ابهاهست كه حر كتذهن او آغاز مـى شود و در ((آوار آوتاب))ادامه





 مثال اين تكه: ((من سازم) بندى آوازمَ، بر گیرمَ بنو ازم، بر تارم زخمةء ((لا)) زن،

MpY ... شُعر: مaمارى كلام

راه ونازن) و اصو لا اين دجموعه يعنى(پشرت اندوه) زَماماً مَأُر از جوهر
 ناخْود آگاه - مو جب اين ناهغَذارى شده . يعنى ((شروَ اندوه)) • شما فتّط يلك و ازه ((زيلو فر)" رادر اين كتاب و تاحدودى (آو ار آفتالب))معايسه






ـ معذرت مىخو اهم - من دقيقا متو جه نشلم كه منظاور شها ...

 راجعع به شرت وغربـ و تغاوت آواقى وا نغسى آنها اشلارهمايى هم دارد)

 برخحى از سطرها آنهم به صر فـ يــك حرفن يِ پِك تصوير اين جلوه را
 همهٔ مو جودات، ازسان وحیو ان و نبات بر ای او دريلك حد از ارزشند • ازاين شعر بلند به بعد، حر كتهایعرفانى بهآن معنى يِسـت. شعرهازمينى
 بر-زوىمهين خالك طر حمىيابل و به اصطال ع صسورت مى بندد. - يعنى ازهصداى پاى
~~PA

سهجرى يـك شعر Dمادىם است ؟!

 شُعر از او سخن هى گويد زهدر آسمانهاست و نه بهمعنـى عرفازیى اش،
 خداى او برروى همين زمين است:
و خدايِى كه در اين نزدוپیى است
لاى اين شب بوها - باى آن كاج بلند
روى آگامى آب، روى قازين گیاه

ـ اتفاقا در همينجا از قبسـله و نماز و اذان و سسجاده هم سخن
مى تو يِل.
 سرو • و بعل هم نمازشاءرى كــه ععـاشت اين زمين وسر مستاز جو شُ طبيهت و زندگى است.
 او عرفان اصلا ر نگیى زلدارد.


 همه برروى همين خاك است و همين زمين.و الا ما مى تو انِم همين تكهٔ معرون شعر اوراهم:
و خدايىى كه درايِ نزديكى است
ppa شعر: معalدى كلام ...

لاى اين شب بوها، لاى آن كاج بلمند روى آگامى آب، روى ڤَانون گِاه به (اوحدت وجوده) تعبير كنيم• ولى Tنجه مسلماست اين است كه دراين دو شعر بلند ومجمو عهء
 ندارد و جهان وهرجه در آن هستبر ای او زيباست .او مى



ـ هيچچא زاغجّهاى را سر يك مزرعه جلى نترفت. ريداست كهشعرهاى سيهرىزا زیادخو اندهايد. اين راهم معترضه

- جون شعر سیهرى واقعا شعر زلال و لطيفى است. الجته شاءرى كه جهان دو ستاست وززندگى چرست. نهجهان وطن مشاليا وطن-





 تسليم است تسليم عاشقى به معشوقى كه عييهايشَ هــم زيباست. البته
- شهر و شاءران

معشّو قى زمينى وطبيعى زهآسمانى وماورائى. اصـالا نگاه سپهرى نگگاه


 كود كسى هم كـهـ در شعرش ماه را بو مى كند؛ خو و و او اوست.
- كودكى ديدم هاه را بو مىكرد.



كو دك را دِي:

مادرم مى خنّدد
رعناهم

مى نُسْينم لب حوض
گردش ماهىها، روشنى، من، گَل، آب
مادرم ر!إحا! مى جیيند



 حا لتهاىكودكانه را دوست دار نل. باتو جه بهاخصلت مادر يثان.

; ;-if جالجـى است. فكرش را ;کرده بودم. و امـا الان به فكرم رسيد كه شايد شماخانمها !هتر مُىتو انيددر بارة شعر سيهرىبذويسيد .
- من كه صاحبنظر نيستم

حرا...؟ احساستانراكه مىتو انيد !يان كنيد. بهمر حال خانمهاريايى
 ("مهشيد اميرشامى) يا خانم"(گلمى ترقى") يا...


 كودكى مى بينى


 چون نفس اين كار، يعنىجو جه برداشتن از بالایدرخت كاربحههاست.
- بجههایى شيطان!!

منظورتان اينست كهبحّهماى انسان ازاين كارهاى بدبدنمى كيند!








 ندارد.

بشتتسر نِست فضايى زنده
بشتسر مر نَ زمى خو اند رشتتسر باد نمى آيد
((يششت سر )"، چحونمرده است، در نظر او زيبا هم نيست. اوعاشق ((حال)) است وصداى مرغى كه هم اكنون دارد هى خو اند ون وبادى كه هم هم اكنون دارد مىوزد. يا این جاره كه مورد جإبى است :
!8:8 آن است استه برخبزم
ر;گت را بردارم

!بين.ي!


 اين (اديد)) كودكو ار در زبان صاف و ر راحت سپهرى ، گــاهى موجد
 به سراغ من اگر مى آئيل
نرم و آهسته بيائيل همادا كـ كه ترك بك بردارد
چجنى نازك تنهايى هن
- و '


شايد از زظر شما و همهُ خازمها. جحون زازك....
-


 من يُك حرون ياتصوير مردانه نِست•




 نشانتان بدهم؟! :
شو ت مى آمد ، دست در گردن حس مى انגاخت
:
وبزى از خزر نقشُه جغرافى آب مى خورد


 شاعر بيان شله و نه از ((ديل) كو دك ...



از فāط يككلمهُ هزأُده درآن داسمان ... و'ى اسمآن...












 بعضى از گروتاريهاى شعر ستهرى ...

ـ صجبت ازسطر: nكودك هميشه هستؤ زردآ الو را...a



 شما بهمفهوم اين سطر توجه كنيد وازنظر بيان با اين دو سطر (پفروغ)" مقايسهاش كنيد:


و سارهاى سر اسيمه از درخخت كهنسال پرزدند





- سطرهاى زازه و بليع، مثل...

مثّل اين سطرها:

ָدرم رشت دو خو ابيدن در مهتابى

رِدرم رشت زمانها مرده است


 جـلدرم را در بهار پیر ارسال از دست دادهام






 ("مهتابى) زيسته است . ممحخنين سطر بديِع ( پلرم وقتى مرد ، پاسبانها


همه شاءر بودزده، كه نحزء بيان موجب ابهامىشدهاست ظريف وزازك.










 اعتبارى به ذهن پِك شاءر رسيده است.


 زيِبْاى سیهرى است.
خب ديٍگر .... بله ... از اين سطرما زياد دارد مشار ماه بالاى سرتنهايى است
 بله. اينهمساده و دقيـت است.... ولىماهبالاى سر تتهايىاست....

ـ معذرت مى خو اهم اینها ازيك شعر نيستذد؟

MAY ... شمر :معمارى كلام
شايد... اجازه بدهيد... بله در شعر (اغربت)" بهمرحال: (ماهبالاى

 را مى كند.
- اين سطر را هم من خيلى دوست دارم. پرْوخالى شدن كاسهٔ غربت از باد

 مى آورد. يا بدتر (رعلف خستگیى). مشّلا دراينجا:

فكز يك بره روشن هستم
كه بيايد علف خستگگى ام را با بحرد
كه صرف:ظر از صفت (رووشن) بسراى بره ونيزبيان غير مستقيم(پدررفتن



 توجه كنيد به اين نهو زهما:

عطسهُ آب از هررخنهُ سنگُ

سإيه گاه خخنك ياختهما در تف خون

جه ادراكى از طعم مجهول نان در هذاق رسالت تر اويد

شهر وشاءر ان PهA

و طلوع سرغوك از افق درك حبات
و ترك خوردن خود دارى روح
 ست نه سيهرى: (ایسرطان شريف عزلت!

 آنحه هستند به جشم مى خورند.
 از كل شعر نمى تو ئيل ؟!

 از سطرهــاست • شُور بيست سطرى • سیى

 فاصلهاى كه شاءر گَذاشنه است، يـك ((بشدل) است و مثّلاهغت سطر بعد



 وهحدودهآن زيست. وجرن شعر ((سطرى)) و (احرفى) است و (اساخت)"



HAQ ....pلا

مى شود. خب، اینمىتو انست • سمر را حذن كند. ممينطور است سطرهايى كه باكلمةٔ (( مرگَّ )، آغاز

 دوم ينـج سطر با كلمه ((حمله)هو بهل هذ-جسطرهم با كلمةٔ ((فتح)") ودر آخر
 مى شود سطر مايى را حذن كرد و به همان راحتى هم مى شو دسطرمايى به آنها افزود. به خصوصص كه اين سطرها از نظر بيان و هـحتوا يا !fتر




 ولى با (احمله́ باد به معر اج حباب صابون )" نمى خو انل. همينطور است
 شهر بـهدست سهحهار اسب سوارجو بی)" يا ((قتل)" دراین دوسطر؛ ((قتل


 درحقيقت هرشعر سپهرى يــك خخط طو لانى است شما مسى تــو انيد همهٔ
 تمام شود. زيسر هم زو شتن هم نمى خــــو اهد كاغذى مى اهو اهل بهطول هند ده متر وعرض دوسانتِمتر مثال...
 يك شعر يــا يك سطر بلند جند صد مترى... كم لطفى مىفرمائيد، بله... مى شود بـك إكاغذ ينجهزارمترى مم برداشت و هر بنج مشُوى نظامى را هم بر روى آن نوشت. منتها مسئله
 درشعر ((ساختمانى)" همانطور كه قوبال هم اشاره كردم هرمصر اع بهر بهاعتبار


 كا(م)" بهديئت ظاهرى آن بنغريمر و رو ابط حنهان در اجزاء آنرا كشف




 باز هم تكزار مى كنم زه ازنظر ((ساخت)). درصورتيكه (بيت)") در((شيوه
 بهادِن بيت حافظ دوقي شو يد ، خود يك شعر كاماً مستقل است:

اى جر عه نوش مجلس جم سبنه پاك دار
كائينهايست جام جهان بين كه آه از او
يا اين بيت:
جراغ صاءءٔهُ آب سحاب روشن باد كه زد به خرمن من آتش محبت او

شـعر : معدارى كلام... 49

به جز Tن زرگَس مستانه كه جشمش مرساد
زير اين طارم فيروزه كسى خوش نشست
وصلها بيت ديِگرازاين دست.بينيد!هر كدام|ز اين ابياتاز نظر(پساخت)،

 است. درشعرقديم، و احل،((بيت)) است ولى در شعر زو ـ آگر شعر كو تاه باشد، و احد كل شعر است و اگَربلند،و احد ((بند)همامستند كه در تر كيبـ
 دربشعر سهرى، ولىو احلد، (مصراع)" است به هرهصر اع شعرش بهطور مستقلمى شود نگاه كرد. واگگر ارتباطى بين مصر اعها باشد، از زظر خط
 . با ممدِيگَر نِستند
- يعنى درهيج شعر سههرى مااين ارتباط ارتمانيك را نهى توانيم بينيمی؟
 بخصو ص درشعرهاى بمندش، گاهبندهايى (اگگر بشود گَفت ((بند))) ديلـه مى شود كه مصر اعهايش با هم در ارتباط بــاشنل ولى به هرحال بیشتر از
 زيبائى را بهو جود آوردهاند:

شـب يكت دهكده را وزنكنيم
خو اب ! آك آهو را
و نخو ازيم كتابى كه در آن باد نمى آيد
و بيارٍـم سبل

شـعر و شاعران PGP

ببريم إنههه سرخ ابنهمهسبز



 حدود ارزش كار او بهترديد وا مىدارد. نميدانم شايد غير از زبانخاص


سطر هاست.

 را بيشتر هى فهمند؟!

بينيد ! هرسطر شعر سهریى را بطور جداگًازه بايد فههيد زه كل
 بخصوص كه شهر سیهرى تنهاشعرى است كه اگَر خو انندهاش زفهميد ،







 هر شعر سَهرى، انگَار بهسرشارى وخسَگیى شاءر بسَگیى دارد . هرجا

شـnر: معهارى كلام....

حالات شاءر ازه وشور شعر را ـ درحينخلمت ـ از دست داد قلم را زمين

 درست بر خالف شعر ((نِيما)ه. نيما خو اننده را درمنازل!ينراه مى گَرداند


 ((مسافر)" هى برد وشعر (نيما)" شما را مىنشازل و با صدای ((مر غآمين)" و
 و برو، نيما مى گو يلم بضشين و بينديشِ

 كه صميميت سههرى را هيمج شاعرى زلدارد و همين صميميت اس است كه جذب میكند.
 كردهايد و اين درست است. جون روتار هرشاءر بهكـل خو انندگازش
 سهرى را خو ازلده ك كنجبكاو انه خو استه است او را بشناسل • در هر سحال







FGP شٌ و شاعران
الحظّاتى است كه درگِير با اثر خويشُند واوج اين الحظًات وقتى است كه اين آفرينُ بايان گرفته است.

ــ شما با سيهرى خيلى ززديك هستيل.


 دو ستشان دارد، مصاح:ت دارد. ولى نه با من...

ـ لا بل شها را دوست زدارد.
بله لابد.ـ ولى نه .... به راستى مسن آنقدر با او نبودهام كـهـ به مرحلهُ دوست داستَن بر سد. ديدار من بــا او، از جندبار تجاوز نكرده









 گَفتم كه دوستانى دارد. و بهوقول خودش (ادوستانى بهتر از آب روانه).

هنتها اگَر((بر جعاج)ها بهاستناد شعر او و((ديل)ه خاصاو هى گَئيدهشايد. با اينهمه بهزظرمسن شعر او از شعرشاءران بسيارى كه همهجـا وها آفتابیى اند
 هـىزنده، باارزشتر است...

ـ حاللا كه إهارزش كار او از اين نظار اشارهكرديــيد، منهم بهاين
 تعصب نداشته باشم. به ههمين دليل هر ها
 امروز نيست، واقعا زاراحت مىشوم.















 او احساس شاءر ان اين قرن را را دارد وفرزند













 هر كس بله البته؛ البته طبيعى است كسى كه مه مصيبت زده است است يا يا احياناً


 شاءران متعهد هحسوب داشتو ولى منو جهرى رانه. درصورتيكهبهسيارى


MFY ... شعر : معمادى كلام
فارغ از اضطراب قرن ماست، منكر همهٔ ارزشهاى كار او بشوپِموحتى بهزقاشىاش هم بهاعتبار شعرشُ و عدم تعهدش اير اد بغییريم، ايِندرست

ـ واقعا همهمينططور است. فكر مىكنم دراين مورد بها ندازء كافى حرف زده شد واما شها الان اشاره كرديل إهن نقاشى سيهرى واين

 در شعرش نقاشى مى مند ودرنةاشىاش شعر مى نو يسل.
- اين زظر مهمى نيست، همه گَتهاند، همه هم مى تو انندبگو ايند.
 زد واين كه درهرحال اين ذهنيات يك نقر است كه به دوزبان و دوبيانو دو وسيلهُ هنرى برصفخه كاغذ يِ بوم شكل می گییرد.
 ديترىهم داريم وداشتهاٍم كه هم شاعر !وده باشل هم نمَاش.
 در هردوهنر Tٓار باارزشى درحدهم آفريده باشد، نه.... نهدرقدإم و نه در دورة معاصر • من كهالان بهياد نمى آورم. شايـ إك استشنا محمو دخان ملكالشعر اءٍ باشد در دوره́ قاجار، كه درشعر ونقاشى هردو استادى بوده است هنر مند. يا خاندان(وصال شير ازی)، كه هرشُ ثسرش در در انـوواع هنرهسا، شعر، زنقاشى ، مو سيقى وخــوش نويسى دست داشتهاند. منتها هر كدام دريککى از اين هنرها، شاخصتر فـر بودهاند

شُهر و نـاعران
 شما شاخصتر بودهاز

ـ در شهر مسلماً ((داورى) از همه وحتىبنظر مـن از الحاظهايى از يلرش هـهم شاخصصتر است ولى درزعاشى زمىدانمَ ايِن را بايِد از





 داوينْجى كهباممهٔ وسائل هنرى در گیر بودهاند با این تو جه كه ادِهاهم هر كدام دريلك هنر بيشتر تشخخص داشته|ند.
- ميعل آ آجلمو ور إمكر آراشى و لئو زاردو دز نقاشى.صحخبت از رابطه زهَاشى و شعر سههرى !و د.
 طبيتت گر ا و طبيچت ستاست. منتها هم بهدليل محدوديت ((بوم)) وهم به
 شما خوب كه تو جه !يكنيددر زتاشى اش، بهخخصوص دريك دورهشاخص،





\(p q q\) شهر : ••عمارى كالم ...

مسىتو ان گفت شُعرش حر كتى است در همه طبيعت ونقاشى اش جزئى




 است تانقاشىاشوبهعبارت ديگر دنياى شعرشرنگیینی تر از دنياى نقاشى



 است ما خودمان تخخيل مى كنيم. اصولا س:هرى درزتاشى اش كمرحرف و كمگوست در برابر شعرش كــه هرحرف و برَ گَوست . و اليته در هردو
 هرچیز خودش هست. و ازايننظر كاملا موفق است.
- معندرت مىخو اهم. نفهميدم. يعنى حه ازاين نظرموفق است؟ ـ يعنى هما نطور كه خودش مى خو اهل مابا زبان شعر ونقاشى اش ارتباط برقَرار مى كنيم و نمىتو انـيم سهـلـتراشى كنيّم •

 دارد با نام (شكار)، كه صحبت از يك شكارحى حرفهاى است و آخرين

شـر و شاعران PV.
 است كه دريشت سرش كمين كرده است . اگر (اخو ان)، از اين منظومه
 و استفاده ازمصالح، بهطورى است كه برداشتهای ديِگر زودتـر بهذهن مىرسد. مدُال غفلت انسان يا انتقامطبيعت. درصور تيكه (ااخو انی) درشعر (»






پ!ارسال در کاس بحث همين داستان بود.
- بله•... درهرحال با زو جه بهنام داستان زويسنده توقـع دارد كــهـ خو اننده بهطورساده ومستقيم با داستان ارتباط برقرار كند. ولـى

 شهرى است كه شهرو زلدازش سقنى آهین بر آن مىزنند و از طبيعست

 هيدا مىشود. وديگر تاآخر، ماجرای پيدا وينهان شلدن اين قنارى است



PYI .... شُر: :



 ازبين بِر نل.
- داستان، تغسير ذذير است بههــرحال . حاللا اين ضعف است ي! قدرت، بهزظر من بهاعتبار عنو ان داستان ، ضعف ولى بهاعتبار زمينهاى




است

همان است هیه هست.
- بله ... وسهرى درهمهٔ شعرهايُش، درحقيقت مفهوم همين سطر را بِان مى ك:لג كه: چرِ همان قنارى زرد است با بالهاى كو جیك وقَشَگَك كه دائماً نشانخو انندهٔ شعرش میدهد. و انگَارخخو انلن شعر كه تمام شد قنارى هم ديِگر نِست.
- עفروغه هم يك شعر دارد بهاين اسهم.
- بله... اصال گَلشيرى اين اسم را از (پفروغغ) به و امگر فتهاست
 نزديك است:
رُر نده فكر زمىى كرد هر نله روزنامه نمى خو اند

بر نده قرض نداشت
 شدهايد با اين حال يك سئو ال ديعًر همدارم، اكر ... - ينك سئو ال ديِگَر مهم زيست. خو اهشمى كنم.



 هما نطور كه اصطلاح وزن نيمائى جا افتادهاست - إراى اين نوع وزن هم....



 وزن شعر امروز صحبت كردهام....

ـ ما ترم آرينده اين درس را داريم. ولى اينكهكَمتيد عجيب است
نه... لابد در كلاسهاى ديغر ...

ـ عجيب ازاين نظر كه اگر شما در آن كلاسمى آلوا

 تازهاى نِاورده است. (زيما)" همان وزن عرو بهكارگرفت. وديگر ان همبخصوص"اخو ان،)اين جاده را ــكهگاه دستـ

 كرد، خود او در نوشتهمهـايش اشارات متعدد دارد و (اخاخوان)، هم مبانى






 آوردن ساده است ولى شرط ق:ول آن آن از طـرف سخن شـنـاسان و و وز ون



 كلامومو سيقى كلمات نزديكتر است و از اينق:ـيل حرفها...كه نمى نود
- يس شعرهای فروغ وسهـرى، وزن خاصى ندار ند؟




 ذهن نمىتو انسته است ونمى اوخو اسنهاست مم، حنا انكه بايد درخط وزن

شـر وشاعر ان PVP

نيمائى هصر اعها راكنترل كند. بعضى مصر اعها كامالا وزن نيهائى دارد و









 مى گفتند حتى إك سيلاب مماشتباه ندارد. از تو لد ديگر به به بعدهم همين وزنى كه الان هست برايم راحتتر بود. حالاشمامى
 حقيقتش را بخخو اميد وقتى مقالهُ شما را خواندم تهجب كردمر....
 كه دقيقا وزن نيهائى دارد زام بير يد.

 با مستفعلن مستفعلن پیش مىرود وبه|صطالاح تماماً دربحر رجز نيمائى
آنروزهاى سالم وسرشار = مستفعلن مستفعلن، فعلن

 مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفهلن مستفعلن فعلن
 است يعنى فاءلاتن فعلاتن يا فعلاتن فعالت آن كاخغى كه بريد فاءاءلاتن فولات از فراز سرما فاعالاتن وعلات و فرو رفت در انسديشُٔ ا!-رى ولگرد = فیلاتن وعلاتن فعلاتن

فعادت

ـ ش شعر سیهرى جطور؟؟
 كه تصور مىشود وزنى ديگَر جز وزن نيمائى است. در صـوردتى كه


 البته با توجه بهلنگرهای خاص اين وزن
\[
\begin{aligned}
& \text { اهل كاشانم = فاءالاتن فع } \\
& \text { روز گارم بد نيست = فاءالاتن فعلات }
\end{aligned}
\]

وخدايى كه دراين ززديكى است = فعلاتن فهعالاتن فهلات
 يكى مى كند. مشُلا اين سطر
 كه بايد دومصراع مى بود. ولى سبهرى دريك سطر نوشته است يا اين سطر :
\[
\begin{aligned}
& \text { كعبهام مدل زسيم مى رود باغ به با با غمىرود شهر به شهر } \\
& \text { كه بايِ درسهمصر اع زوشته مىشد. ايْطور : } \\
& \text { كعبهام هـل زسيم = } \\
& \text { مىرود باغ به باغ = فaالتن فعلات } \\
& \text { هىرود شهر بهشهر = فیلاتن فعلات }
\end{aligned}
\]

بهطورى كه اگر دصر اعها رابهصورت صححيح زير هممىنوشت،
شعر خيلى بلمدتر ازاين كهالان هستمى شد. البته با مصر اعهاى كو تاهتر .

ـ خـيلى هتشكرم. مىدا زم خستهآانكردم. و لى ضمنا خو شحالم كه
 مو ضوع صخبت بعدى هم مشخخص شلـ.
 اساسى هم به هن كرديد. و آن ایِنكـه درسرى كتـا!

 بتو اند بعنو ان مايه ومتن آن كتاب مورد استفاده ورارگیرد

\section*{فهرست اعلام}

Tآناهيتا（مجله）Yos
T T T
 pry
آنگاه بس از تندر (نـر) ه\& أ

fpy


Tآوازهای هأينه
 Yoq


 ryp،rү人،rqя
 YFl cYME 111 かlo


الف



 ،raY،rAD،YAO،YIY،Yll／YIO
fYo（fry ،fla cfir T آخ Tارْام

Tip آرس（كمانگیر）

fVチ ،rqV ،Yاя いロq ＇VY

 ،YAOGYYAGYYOGYQ GYYY GYYO fVr（ffo ،frD（r\＆Y（rgl

T T T T آتاب میشود（شُعر）
آل آحمد－جلال


اسلان (T T آ آ اسلان YIA،rIV ،Ar (اسير (مجهوعئشعر)

اصهانى - محمدر اضا
اطلاعات (روزنامه) إـي
| فراشتهه ه|

اگوست كت


التفزيم
ras،ral، الوار - اليوت ،ryg(ralirlrafq arralp

ra^ امرءالقيس |ميد = مهدى اخوران ثالت ،Yoçq،qY، \(\Delta \Delta\) ، \(\Delta r\) ، \(\Delta \circ\) ، \(\psi V\) ، \(\psi \Delta\)




 - YYorryaryrorrop dqD (1qY



 YロI اميرشاهى - مهُشيد
| بو الفرج رونى اء ابوحفص سندى
 ابو




 YYOGYIDGIY GYY GYY GYI
frs
ryv ادبيات קيست (كتاب)
 rqurrfo ارسطو
 Ar از ته ازی سرشار (سُعر)
 از كو جه́ iز í

PYD از نيها نا بهد (كتاب)


استا ندال
|Aq،1|r | استيد - س -
|سعفديار |

اسالمى (ندوشن) - د كتر محمد على
rqA ،ry،rl

بor
باد ما را با خود خوراهد بـر برد (شعر) rYG(YY) (Y) ، \(\Delta \Lambda\) ، \(\Delta Y\) باديهنشين - هوشنگگ
rir 19
Yro باران (شعر)


بازار (نـعر)
rro بازار (دوهفتهنامه
 بازوانم بوى سلد شڭكستهر ادارند(شعر )
rrrarl rri YYY،q1 با

rro
با با باهو (كتاب) بايرون - لرد بتهوون
، PY ‘Y ، YY) ،q\& ، \(\Delta \Delta ، \Delta Y ، \Delta Y ، \Delta \mid ، Y A\) برتون - آ;
 برشـت - برتو لت



Y^A،rAV اميرمبارزالدين
IVY IVo اميرمعزی

 rrr انجيل ( انديشهو هنر(مجله)

YYO बfraly いlir
rVA انگارتى - جوزيه

 او اون هايمر اور

YRY ،YYO ،YYA 'rYя ،rYA ra^،Ars. اودن - وه اوهام بهادى

ايرانى - هوشنگت

iYO، Gry
M19 ای مرز بر گهر (شُر
 باب ديلن بابك بو
باتمامى تلبم (شُعر)
باجزوه راهنمادر كو جهُ رندإن (معاله) لهـ
rAs

Y


 بروست - مارسل بر

\[
\text { برؤين - برو يز } 9
\]
برهود ـ ز زاك

، YYY ، YYY (مُوراك (مجهوعه شعر) YAYGYAYGYAY,YAI،YYVGYVGGYYO
 :ودجعفر

Ar (شيامى در داه (شعر


تاهس - ديلن ه^ تراك ry ترانهان بيليتيس

 Yf تفكرات شاعر انه (لامارتين) FY0 تقوايى - ناصر
FY0 تقىزاده ـ صفلد r\&

بكت - سامو تل
بوداV
rq^،rlq بودلر - شارل
|V| بوذر
 Y

بون كور
بز:ادر شاه oo
 'YAYGYYVGYDO،YYA 'YYY い\&Q

ץor ،rץA
بqY بهبهانى - سيمين
بر بهر ا^ى - ميهن
400
 YYY
Gr بى تاب (يجموعة شهر
بيرونى
Y\&V بيضائى - بهرأى
بي بيلمتيس
بی~O بينو ايان

بادناه فتع (شُر) 1ه9
باز - اكتاويو YVA
، YYA•I


PAI نهرست اعلام
 YYI جمه4（نعر）جوه



YrA（rav ،rチy（ror

 Ylo ros rAq جوانان（مجله） جوهرى－ابراهيم جoc جو يس－جيهز جهان نو（ماهناهـ）جr モ

1ヶ0،1ه9 جا

 جخو فت
YY ج جشم تو خورشيدهر كس باد（ شُعر） جr جمدان（مجهوءءُ داستان）


 GYAY，YAGGYDAIYDO ，YFY GYYA


 تنتوره تندر كيا Ifo تنها صداست كه هىماند（شعر）


توراة ، IfA ، YYY＇YYIGYO ，YIA،YIY،YIF ،Yチ\＆， YYY＇YYY تو لدى ديگر ، ناقوس هـُدار（مقاله） fypirls تولـوى ＇YA ،YY GY\＆،YY تو للى－فر يدون ＇YYQ • YYY ، YPA ،AV ،VY＇VY fif rras rrar ،rAp

ج
جبلى


ral جلگّ（فصلنامه）
 جلجتا
 YYYGYDOGYG いYO いVO い\＆9

loy
YY(Y) خانلرى - دكتر ترو يز ناتل خا نهام ابرى است (شعر) 190 خا ثفـى - برو!
 YMr خداوند نامه (كناب غه

خرسند - يرُّن وr
خسرويرويز
خ०० خـشم وهياهو (رمان)



خو خواجو Y



داريوش - يرويز \& داستا يفسكى

دانته
M99 دانشود ـ د كترسيمين داو تيان ـ واها گَن
 داورى
YYI در آ بهاى سبز تا بسنان (شبر)

،rจocrpq،rץr،rpl ،rqD ،rqp




اءه أت (شال


4pq



حץि حسينى - برهان ، Y حA ، Y ح r\&p ،r\&p 'Y \(\Delta Y\) 'YA ، ، YMI حقو قى - محمد

rVV
~\& rYO،Y\&A،Y\&
r حنظلةُ بادغيسى

 ، YOD ، YOY ، YOY (ماك (منظومه)
 Ylaryir -نا لقى •- روحالله

PAF Pهرست اعلام
rq^ رازی - حسين


'|A| ، رحيهى - دحتر مصطفى
rra
رست




رو نیى رود ابوا الفرج جرونى
روزيا بداله رؤيانى

1rD बrYaryarraod aq

،fporprpiprpiprl ،rqY،rяy
\(4 \Delta \wedge\)
rYI روى خال (شعر)


ros
 رثاليسم و ضل رثا ليسم

زبان فارسى دد سـهر امروز ( كتاب )


درباغ سبز (شعر) هب درجسنجوى زمانهایى گمـُده ( رمان )

个००



rysiryp
در كنار جمن با آرامگاه عشتن(مجهوع
شـر) (دf

دقيقى Prq

prp
YFY دماوند(سُر)
अrq دوستخواه - دكتر جليل


PYY دهباشى - على
دهر دهخدا
Y Y د

،Y|AYIY،AF) ديوار (مجموعه شهر
raqirpp.
Y
,

راز كلمات (كتاب) رrarrrp

نعر وشاعران PAPP





fY\&
سجادی - بحمود
6 119611 ، 109 (مخن (ماهنامه fr| (1Yए ،119
س س سد و بازوان (مجهوعئ شعر ) سراب (شـر) سرز
raf سر شُ = د كترمحمدرضا شُنيمى كدكنى rqo،pyippipy M\&A سروش اصغهانى


 fYr ،ץYl ‘ץOD


سغر (شعر) 10 Maя سفر اول (شعر) MA○O سكوت دسته گلى بود (نـر)



Yar،rDO،YץV
، زرين كوب - د كترعبدا لحسين
Y母ロ ،YAQ ،YAY

ز

زنون
زوايا ومدارات (مجمو عشٔثهر) زبر
\(\uparrow \circ \&\)

زهير

س



Y१9،Y\&Y ساعدى - دكتر غلامحسسين



 ، \(\Delta 0\) ، 4 س (YODGYOYGYOYGIYY /IYI (10A

 ، \(A \&\) (AD ،AP (V\&



PAD نهرست اعلام
\[
\begin{aligned}
& \text { MYI شا شنامة ابو منصوري }
\end{aligned}
\]

> شاه HF شاهين (مجموعه دُهر) شب (مجهو عها شعر) شباو يز (مجموعه شعر) شُبلى 1Aه شبهای موسه Do، سه،
> شرف = دكترشرفالدين خراسانى ،YYA,YVY ،YYY ،YYY ،YYY ،YA
> YAY ،YVG
شرقى (مجا (مجو
 rro

YYY،YYY،YYI شعر سفر (شعر) نـرْ نو از آغاز تا امروز(كتاب)
ppo ،fyl
، AP شعرهای در ياتى (مجموعة شعر)
Prraro

 شء شُ
YA• شكار نی(سعر) MfV شـكس

، YYA ، YIF ، |A| سن زون برس
frr ،fiV ،fir ،raA
اof مواك - باروير
ra9 سووـُون (رمان)
PIP سهروددى - شـيخ شهابالدن سيامانتو 100

PforrqA سيدحسينى - رضا سيهون נو بوار


شارابود - برو يز Mop (ror ،r99 شارات
 ‘VY،YY،Vl/Yo ،\&q ،\&A ، \(\Delta \Delta\) ، \(\Delta \mu\)

 GYYIGYYFGYYGGIDGAY GYQ


 ،rА



شاهجهان
 Yap،yAY شـاه شيخ ابواسهات شاهنامه
\begin{tabular}{|c|c|}
\hline \＃乡० صفر يان－محمدعلى صYY، صمدى－مهرداد & \begin{tabular}{l}
 \\

\end{tabular} \\
\hline Pry &  \\
\hline PY｜صياد－برويز & \％\(\%\) \％ \\
\hline \(\dot{\nu}\) & \begin{tabular}{l}
 \\

\end{tabular} \\
\hline Y¢A & \begin{tabular}{l}
 \\
 \\

\end{tabular} \\
\hline  үYヶ сүץ。 &  شيدا بر \\
\hline ¢¢ & ش \\
\hline  & IVIVV0 شير \\
\hline  Fry،rrl ،rod ،rop & \(ص\) \\
\hline ط ط &  \\
\hline ط & prqırqqırqV．яocsq \\
\hline b & royifgiprifl rvorroo ،lve،9A صأب \\
\hline Yq1 ظ\％ & صبا－بإوالحسن \\
\hline & صبا صـ فـا \\
\hline \(\mathcal{E}\) &  \\
\hline ¢ارن \％\％ & ＇ \\
\hline ¢ عاشها & \(\psi Y \Delta\) ، \(\psi ¢ \Psi\) ، \(\psi \Delta 9\) ، \(\psi \Delta \Lambda\) ، \(\psi \Delta \psi\) \\
\hline IVF عاصم كو فی & صفارزاده＿طاهره \\
\hline 1 1 عاصمى－محهد &  \\
\hline ع¢ & p\＆f \\
\hline
\end{tabular}

PAY \(\mathrm{Cl}=1=1\)
ف: فز - ورليام
YVI:Y\&A فا لک天ُش (مجمو عٔه نُعر )
\[
\text { فا ليان = هـ. فا اليان } 1 \text { م }
\]
غا زيان - خـسرو
YVS:YY\&:YYץ فتح با غ (تُعر)
prr

「q＾
ヶqロ،rqq،rチq فر
فر خفال ــ رضا
†\＆
「Аトはヶチ人
 qur
غ1 ، فرسى - بيثن

فرو

 Gryarlaroargargarr

 GYYA，YYFiryrirro rrin griy






كمينگز - ای. ای ای


YYo،ryo كسا كُى كو فی ك كـر انی - سياوش



ryロ كليم (كاشا نی)


كیدى اللهى هr
 rys ،rya كوتو لهها (شسر) ryr كوشُ آبادى - جیفر كو كتو- زان 1 | كوير (شعر)
r كيا ـ دكترصادق كه كيانوش - محمود

 \(\mathfrak{s}\)

FYgirylirl9 Fَذران (شعر)
‘ץVY,

 فرهنگی
 4ヶO
زصلهأى زمستانى (مجهو عه شعر) Fl 0 ، \(Y \circ q\) ، rYY ،ras \(r\) rar فنان - فر يدونــ گی rıq فلاحى نز اد ــ ناهيد فلوبر

فلينى 4 با نز شُعر (كتاب)
 rAr



 تو كاسيان - دكتر هراند 100 ، 10 بر

4rq
5) كارخانه (شعر) هو YA○ (نّر مُب لا (نـر)
\[
\begin{aligned}
& \text { raA، (V) ها }
\end{aligned}
\]
 raq
rA،rv ،جا بی - دكتر جواد


مجهر

ros محمد بن وصين



،rfq،rvprr\&\&
ץro ،rqq ،r r frar
 ply،户l (foy
 A A A هر داب (شعر)


گر يوز ـ رابرت^هی YYV گز ارش (شعر)

كلستان - ابراهيم

كلهين گیلانى =
MYYGYMGI ميرفخرايى


( \(\psi Y\) ،

گَ گَلاب -د كتر
گV

گАI گیلانى - فر يدون
\(J\)


Yه

man،rap،ryarر
Yاه

(لوناردو داو بختى

هگر ديجيان - كـ
 Y\&A ،Y\&\& (FIF ،YDO ،YFY موحل_ضيا = د كترضياء مو حدمحمدى
prq
foy موزار raA،ry موس


rА (rAY ،ryロ
 rYا ميان تاريكى (شهر)
 IOV ميراث 10arlor،100 ميرزايانس_زوريك rqY ميرصادقى - جهال Frq ميرعلايى - احمد
 گلحیین گیلانى

ميكل آنز

زا با بغه نادر


pry،pos rray
^ر f乡fipf


YVo


YYo ،Y|f ، مشُرف آزاد تهرانى - محمود ـــ آزاد مشُرّْى - فيروز مشفق كانـانى ،r^o،V\&،YV ،rه مشيرى - فريدون Ylf ،rqY ،r^D هطهرى - دوترسياوش Prg (شعجز ( YYI-Yl 9 معشوت معمر ى-ا بومنصور ـــا بومنصورمعهرى معين - د كترهیحمد IVo

PV مفيل - بيزن
مهدارى_صهبا ـــ
 \(r \Delta \Delta\)

مكتبهای ادبی (كتاب)

مك مك

1or T - مغرديجيان

نورى
 نيحه
sVag\＆،g ،

 いralla いlץ いll いlorv｜





 ،rАо،ryarrencrel ،rar ،rao เrq⿴囗r

 نيها در آ ينه（هما لد）

واروزان－ 100 رانيل
 ＇YAOrYVQ，YYYGYYE（YYD ،YYY

YAFはMAI

والاس - جرج ror

Ar نادر يا اسكندر（شُعر ） نا ناصر خـرو 4\＆8
 ، GV ، Yo ، Y Y ، 10 （شاقو（شعر）
f\＆r い \(1 \Delta q\) نا
 frq نج
；رسی

fivirvalıر
req ،яA bimi
 ץ\＆1



ivr نعمان
©A ، \(\Delta V\) نمتى－محمدرضا

pra،rrgirradrrparpr 
نماز（شُر）180
I PV نو



\section*{rar نعر وشاعران}
\begin{tabular}{|c|c|}
\hline |A| هنرمند و زمان او (كناب) & وحدت - 49 ¢الح \\
\hline ،YYY'YD ،YA ،Y\& & ورلن- \\
\hline YYq &  \\
\hline هنرى لانگֹ فلو &  \\
\hline  & و¢V وصال (شٌيرازى) \\
\hline  & وصل (19) \\
\hline هول - & وطواط و¢ \\
\hline هومر & وقاد \\
\hline هيجك大ك - آلفرد & VI ولاديمير (ماياكونسكى) \\
\hline  &  \\
\hline & ويتمن - والت \\
\hline \(\checkmark\) & \\
\hline ¢¢ & \(\infty\) \\
\hline MYA يفته شنكو & ها هس \\
\hline YYI &  \\
\hline يك & هو \\
\hline ¢ &  \\
\hline YVY يكى بود يكى نبود (داستان) & هديهُ باكو (شعر) \\
\hline MY & PV9 هراس (مجهو (\% \\
\hline يوش & هست شب (شهر) \\
\hline بو & ¢ ¢ \\
\hline
\end{tabular}

ازمحمل حقو قى
منتشر شده است
زو ايا ومدارات
فصلهاى زمستانى
جهر همإى سْعرامروز
شُرقىها
شهرنو ازآغاز تا امروز
ادببات هماصر ايران
بازي
گريزهای نانگزير

شعر زمان ما (1 ـ احمد شاراملو)
شعر وشاءران

منتشر مىشُود:
ijla
از بامداد نقره وخاكستر
خروس هزاربال
با طرزهندى
ترانانهاى ((باباب)
شعر زمان ما (Y ـ ن نيمايوشِيج)
(
" " " " ( " (
(ه) " " "

\section*{انتشارات نتاه منحشر مى كند:}

ـ ـ تزبدة اشعار ابوالقاسم لاهوتى
" * * .
" " ه
" a .
ه " ه " "

" " •V
" a •~~~~~

